

از قلمرو امیر تا سرزمین ملکه

(یادداشت‌های سفر لندن)

ACKU



نشر کیمیا

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00043149 3

7

ACKU

از قلمرو امیر تا سرزمین ملکه

(یادداشت‌های سفر لندن)

کابل ۱۳۹۴

سید آقا حسین سانچارکی

۴

ACKU

نشر کیمیا

سید آقا حسین سانچارکی
از قلمرو امیر تا سرزمین ملکه
طرح جلد: سید جواد افکار
صفحه آرای: حمید حسینی

چاپ: مطبعه سعید

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول، زمستان ۱۳۹۴

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

به حسنیه، همراه زندگی
و پیا و پریا؛ شیرینی لحظه هایم
سانچار کی

ACKU

7

ACKU

اشاره:

در اول حمل سال ۱۳۹۰ ه.ش به دعوت وزارت خارجه بریتانیا همراه با جمعی از نمایندگان احزاب سیاسی افغانستان سفر رسمی یک هفته‌ای به لندن داشتم که در مسیر راه، دو سه روزی در ابوظبی، مرکز امیرنشین امارات متحده عربی برای اخذ ویزا توقف کردیم که در این جریان من برخی چشم‌دیدهای خودم را در امارات و بعداً در لندن یادداشت کردم. این سفر هم‌زمان بود با آغاز جنبش‌های بیداری در جهان عرب. بعضی اشارات این یادداشت‌ها ناظر به رویدادهای همان زمان اند.

اگر چه در همان سال، برخی از این نوشته‌ها در روزنامه ماندگار نشر شدند، اما به دلیل مصروفیت‌های سیاسی و انتخاباتی، فرصت چاپ آن‌ها به صورت یک جزوه مستقل میسر نشد تا این که امسال (۱۳۹۴) این زمینه به یمن همکاری و مساعدت برادرم، سیدحمید حسینی که زحمت ویراستاری و صفحه‌آرایی آن را بر عهده گرفتند، مساعد گردید.

امیدوارم این نوشته برای برخی جوانان و خوانندگان عزیز، مفید و خواندنی واقع شود.

سیدآقاحسین سانچارکی

11

ACKU

فهرست

۱۱ آغاز
۱۵ دویی شهری پول، سرمایه و تفریح
۲۳ شهری در محاصره آب‌ها
۲۵ ابوظبی، تالگو خیره‌کننده نون‌ها
۲۷ سیطره چین بر بازار ابوظبی
۳۰ سرزمین آهو
۳۳ مسجد شیخ زاید
۳۵ تجلیل از محیط زیست
۳۸ به سوی لندن
۴۳ سرزمین ملکه
۴۶ در مقر یکی از مربوطات وزارت خارجه
۵۲ دیدار با وزیر دولت در امور خارجه
۵۵ انگلیس و افغانستان
۵۷ قصر وزارت خارجه
۵۸ ضیافت پارلمان
۶۰ نشست پایانی و بدرود
۶۲ لندن، شهری متفاوت در اروپا
۶۴ محفل انس با قرآن
۶۶ دیدنی‌های شهر لندن
۶۸ نمایشگاه آثار طلایی افغانستان
۷۱ دفتر بی‌بی‌سی
۷۴ رستوران زیبا و زیارت معین
۷۶ دیدار با شماری از نخبه‌ها
۷۸ در جمع هنرمندان و فرهنگیان
۸۱ از چشم لندن
۸۳ یک روز استثنایی دیگر
۸۶ کانون مطالعات خراسان
۸۹ تماشای دیگر
۹۲ برخی تصاویر

ACKU

آغاز

ذهنم پر از خاطره است. یاد شیرینی‌ها و محبت‌ها و شوخی‌های دوستانم یک لحظه ترکم نمی‌کند. امید این که در این سفر آن‌ها را پس از سال‌های بسیار می‌بینم، هیجانی‌ام ساخته و شوق پرواز در من تیز و تیز شده است. کاش می‌شد فاصله‌های مکانی را به دور افکند و حضور گرم و دوست‌داشتنی دوستان دوران جوانی و نوجوانی‌ام را که اکنون هر کدام مردان و زنان فرزانه و صاحب‌اعتباری شده‌اند درک کرد و در شمیم مصاحبت‌های معطر و زندگی‌بخش محضرشان تنفس کرد، جان گرفت و زنده شد. بیست سال نه، سی سال پیش زمانی که اتفاقی با آن‌ها در صنف و حوزه‌های درسی آشنا شدم، فکر نمی‌کردم میان من و ایشان این قدر مهر و دوستی ریشه کند و رفاقت‌های مان عمیق و ناگسستنی دوام آورد. سرنوشت و ناگزیری‌ها، هر کدام از ما را به نقطه‌های دیگر برد، آن‌ها برای تحصیل به انگلستان و برخی دیگر از کشورهای اروپایی و غربی رفتند و من در پیچ‌وخم تحولات رنگارنگ و سرگردان‌کننده و طاقت‌شکن کشور گرفتار شدم. آن‌ها به تحصیل و زندگی و آینده‌شان سر‌وسامان دادند و من نیز در فراز و فرود زندگی با هزار سختی و دشواری دست‌وپنجه نرم کردم و روی تخته‌پاره‌های سیاست به سوی ساحل رویاهای خودم پیش رفتم بی آن که یکدیگر را فراموش کنیم و در دوستی‌ها و رفاقت‌های مان کمترین خلل یا نقصانی پیدا شود. حالا فرصت بی‌ظنیری پیش آمده و امید دیدار دوباره این دوستان از نزدیک و درک صحبت و حضورشان در جانم تب‌وتاب تازه‌ای افکنده است.

صبحگاه دومین روز بهاری، پرتو کم‌رنگ آفتاب، تازه از پس کوه‌های شرق پایتخت نمایان گردیده است و نسیم خنکی می‌وزد، جاده‌ی میدان هوایی کابل پر رفت‌وآمد و عجیب مزدحم است. در این وقت صبح قرار است چندین هواپیما از کابل به مقصد‌های مختلف در داخل و خارج کشور پرواز کنند.

من با هدف یک سفر رسمی سه‌روزه به انگلستان در قالب هیأتی از مسوولان شماری از احزاب سیاسی افغانستان به میدان هوایی کابل رسیده‌ام. برنامه‌ی سفر توسط خانم سارا رسول، یک مقام سفارت بریتانیا در کابل تنظیم شده است. هدف، آشنایی مسوولان احزاب سیاسی افغانستان با نحوه‌ی کارکرد احزاب سیاسی انگلستان است و به عبارتی ارتقای ظرفیت احزاب سیاسی کشور ما و به‌ویژه چندوچون فعالیت‌های احزاب عمده‌ی انگلیس، نحوه‌ی تعامل حکومت و اپوزسیون و مسایل مربوط به تشکیلات‌سازی وساختارهای حزبی و از این راه، به اصطلاح ارتقای کیفی کارکرد احزاب در افغانستان و...

آقایان فیض‌الله ذکی، انجنیرمحمدخان رحمانی، حیدری، ستار مراد و محمد ناطقی به ترتیب از احزاب جنبش ملی اسلامی، حزب اسلامی، نهضت همبستگی ملی، جمعیت اسلامی و حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان نمایندگی می‌کنند و من نماینده‌ی حزب اقتدارملی ام.

در سالون انتظار میدان هوایی کابل، همراهان، یک‌یک از راه می‌رسند. همگی در دو ردیف چوکی‌های سالون انتظار روبروی هم می‌نشینیم و راجع به چگونگی و نوع برنامه‌های این سفر گپ می‌زنیم. بیشتر همراهان دریشی‌های لوکس، پوشیده و نکتایی بسته‌اند، اما انجنیر رحمانی از حزب اسلامی پیراهن - تنبان وطنی به تن کرده است.

مسافرین از هر رنگ و گونه و قماش‌ی هستند، خارجی‌ها بیشتر از داخلی‌ها اند، شاید بیشتر از هشتاد فیصد مسافرین. هواپیمای «صافی» که صبح‌های زود به دوبی پرواز می‌کند، به خاطر نظم و امکانات و رعایت معیارهای پرواز در مقایسه با سایر شرکت‌های هوایی ظاهراً اعتبار بیشتری در چشم خارجی‌ها دارد.

بعضی هموطنان را که در این پرواز با ما همراه خواهند بود، می‌شناسم، بعضی‌ها سلام و علیکی می‌کنند و می‌گذرند و بعضی‌ها به تماشای اجناس و لوازم لوکس فروشگاه‌های سالون انتظار از پشت شیشه‌ی ویتترین مشغول اند. سید حبیب‌الله، دوست دوران روزنامه‌نگاری‌ام با آن عینک ظریف و چهره‌ی خندان، دو پیاله‌ی چای در دست به سویم می‌آید؛ از دیدن من خوشحال شده است. وی سال‌هاست در یونسکو کار می‌کند

و حالا برای انجام مأموریتی عازم فرانسه است. جوان تحصیل کرده‌ای است و در مسلک خود تبحر دارد؛ به همین خاطر نمایندگی یونسکو در کابل سال‌هاست که وی را حفظ کرده است. زمانی که در وزارت اطلاعات و فرهنگ بودم سید حبیب همکاری‌های خوبی با این وزارت داشت. وقتی که رئیس اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان شدم، این همکاری‌ها دوام کرد، در هرمناسبتی به کمک ما می‌شتافت و دست‌مان را می‌گرفت. روزهای بین‌المللی مطبوعات به هزینه‌ی یونسکو از طریق اتحادیه ملی ژورنالیستان تجلیل می‌شد. در میدیا گروپ که جمعی از گردانندگان رسانه‌ها و اتحادیه‌های صنفی برای بهبودی قانون رسانه‌ها و دفاع از آن در پارلمان تشکیل شده بود، بازهم یونسکو همکاری‌های قابل توجهی داشت، اما زمانی که من به حیث سخنگوی جبهه ملی انتخاب شدم، یک روز سید حبیب‌الله تلفن کرد و به شوخی گفت: «هر کجا رفتی به دنبال آمدیم، حالا در جبهه ملی چگونه بیاییم؟!» این نکته را به یادش می‌آورم، می‌خندد و می‌گوید: «سیاست میان ما و شما فاصله انداخت در حالی که فرهنگ و رسانه عامل پیوند بود.» قول می‌دهد که جریان سفرم به بریتانیا را از فرانسه پیگیری کند و به دوستان لندنش نیز سفارشم را بکند.

هوایمای «صافی» چنان که گفتم با هوایمهای دیگر کمی متفاوت به نظر می‌رسد: بزرگ و جادار و شیک. استیوردهایش، رنگ و رخ غربی دارند و بر خلاف بعضی مهمان‌داران افغانِ هوایمهای دیگر که گاهی گرفته و عبوس اند، بشاش‌تر به نظر می‌آیند و اجازه نمی‌دهند فضای کسالت‌آوری در محیط هوایما ایجاد شود. حفیظ منصف، کارمند افغانی سفارت بریتانیا که راهنما و ترجمان هیأت است با مهربانی به ما رسیدگی می‌کند. او تمام سعی خود را می‌کند تا سفر به ما خوش بگذرد و با خاطره‌ی خوب برگردیم.

هوایما با کمی تأخیر و با غرشی سنگین از بستر زمین برمی‌خیزد و در فضای خاک‌آلود کابل شناور می‌شود. چرخش و اوج‌گیری هوایما در فضا فرصتی به دست می‌دهد تا از آن بالاها سیمای گردگرفته و قیافه‌ی ناجور کابل را تماشا کنیم: فاصله‌ی این شهر با دیگر پایتخت‌های منطقه غم‌انگیز است. از این بالا، شهر و خانه‌ها به گفته‌ی صادق هدایت، «توسری خورده» به نظر می‌رسند؛ تک و توک ساختمان‌ها و هتل‌هایی که به یمن همت بخش خصوصی ساخته شده‌اند، ظاهراً همخوانی چندانی با بافت اصلی شهر ندارند و خود همین عمارت‌های بلند و چندمنزله هم نتوانسته‌اند برخی معیارها را رعایت کنند؛ هتل‌ها و رستوران‌هایی که فقط برای جمع کردن پول مردم

و خالی کردن جیب خلق الله ساخته شده‌اند بدون آن که ضروریات و لوازم یک هتل معمولی مانند پارکینگ و فضای سبز و امثال آن را در نظر بگیرند.

کوه‌های اطراف کابل، سفیدی نوک قله‌ها، حفره‌ها و چقوری‌های برفگیر در نخستین روزهای بهاری امیدانگیز هستند: طی چند روز گذشته، برف‌باری‌ها در نواحی کوهستانی کشور خوب بوده که قامت کوه‌ها و صخره‌ها را چنین سپیدپوش کرده و شادی و امید را در دل‌ها پدید آورده است. در افغانستان، باران و برف مایه‌ی حیات، عامل بقا و سرمایه‌ی بی‌بدیل زندگی به حساب می‌آیند و حالا ممکن است سال جاری بر خلاف بعضی پیش‌گویی‌ها و پیش‌بینی‌ها چندان هم خشک و سخت نباشد.

ACKKU

دوبی شهر پول، سرمایه و تفریح

ترمینل سوم میدان هوایی دوبی محل فرود ماست: از داخل تونل خرطوممانندی می‌گذریم و وارد یک دهلیز دراز می‌شویم که هوای مطبوع و دلپذیری دارد. خانمی جوان، ریزاندام و نسبتاً جذاب یک تخته کاغذ را که در آن نام کسی نوشته شده، روی دست گرفته و در معبر ایستاده است. ما بی‌اعتنا به او می‌گذریم و کمی دورتر برای جمع‌شدن تمام همراهان در یک ردیف کوچ‌های راحت می‌نشینیم. انجینئر محمدخان کمی زودتر از ما رسیده و در یکی از همین صندلی‌ها نشسته است. خانم با این حدس که احتمالاً ما مهمانان وی باشیم از یکی از دوستان ما سئوالی می‌کند و نوشته روی مقوا را نشانش می‌دهد. می‌بینیم که واقعا نام انجینئر رحمانی روی آن نوشته شده است. انجینئر می‌گوید: «من این خانم را دیدم اما متوجه نوشته روی کاغذ نشدم.» به شوخی می‌گویم شما احتمالاً غرق تماشای خود خانم بوده‌اید و متوجه نوشته روی دستش نشده‌اید! همگی می‌خندند و این شوخی، سرآغاز شوخی‌های دیگر می‌شود و یخ تعارفات رسمی میان ما می‌شکند.

خانم راهنما همراه با حفیظ جان پیشاپیش و ما پشت سرشان، کمی شوخی و مزاق و این که «بعضی‌ها می‌کوشند خود را هرچه بیشتر به خانم راهنما نزدیکتر نشان دهند و یا کسانی از جوانان چسبیده به او راه می‌روند»، از سالون‌ها می‌گذریم. دهلیزها و پله‌های برقی را پشت سر می‌گذاریم و گوشه‌ی یک دهلیز، مقابل یک میز بلند اندکی توقف می‌کنیم. خانم راهنما پس از چند دقیقه کاغذهایی را امضا و بعد ما را سوار یک موترک کوچک می‌کند و تا انتهای سالون، پای یک لفت می‌رساند. از لفت، بالا می‌شویم. باز هم

از یک زینه‌ی برقی دیگر فرود می‌آیم. از میان ردیف‌های متعدد مسافرین گذشته، یک ردیف کم ازدحام‌تر را انتخاب می‌کنیم. پاسپورت‌های مان مهر خروجی می‌خورد و آن‌گاه با گذر از فروشگاه‌های پیچ‌درپیچ و دفاتر شرکت‌ها و ادارات به دفتر کمپنی می‌رسیم که وسایل سفر و ترانسپورت ما را فراهم می‌کند. یک راهنما و راننده منتظرند تا ما را به ابوظبی، پایتخت امارات متحده عربی برسانند. از قضا راهنما و راننده هردو پاکستانی و از نواحی قبایلی اند و به زبان پشتو سخن می‌گویند. آقای حیدری که لغمانی است و پشتو را بهتر از آن‌ها گپ می‌زند، سر سخن را باز می‌کند و با آن‌ها گرم قصه می‌شود و ما در چوکی‌های راحت‌ موتو- که کمی بزرگتر از یک موتو تونس، اما خیلی شیک و دنج و مجهز به سیستم تهویه‌ی دلپذیری است- می‌نشینیم و خود را به دست رویاها می‌سپاریم. من البته در جریان حرکت سریع موتو تریه سوی ابوظبی می‌خواهم در ذهن خود، امارات - این کشور نوخاسته از دل صحرا را - ترسیم کنم و خواننده‌های پراکنده‌ام راجع به این سرزمین را بازسازی و مرور کنم؟

نمی‌دانم چند سال پیش بود که مطالبی راجع به این کشور افسانه‌ای خوانده بودم. حالا اندکی از آن مطالب به خاطر می‌آیند: امارات متحده عربی در اصل از ۷ شیخ‌نشین «ابوظبی»، «دوبی»، «شارجه»، «رأس الخیمه»، «فجیره»، «عجمان» و «ام القوین» تشکیل شده است که مرکزیت سیاسی آن‌ها در «ابوظبی» استقرار دارد. ضمن آنکه دوبی مرکز تجاری و شارجه مرکز فرهنگی امارات متحده عربی هستند.

امارات متحده عربی به تاریخ ۲ دسمبر ۱۹۷۱ میلادی از زیر نفوذ انگلیسی‌ها خارج شد و «شیخ زاید بن سلطان آل نهیان» از آن زمان تا سال ۲۰۰۴ حاکم امارات بود و حالا سلطان محمد بن زاید فرزند و ولی عهد او حاکم این کشور است. در جایی خوانده بودم که شیخ‌نشین امارات متحده عربی با ۸۲ هزار و ۸۸۰ کیلومتر مربع مساحت در جنوب غربی قاره آسیا و در ساحل جنوبی خلیج فارس مستقر است. این کشور از سمت شرق به طول ۴۱۰ کیلومتر با عمان و از سمت جنوب و جنوب غربی به طول ۴۵۷ کیلومتر با عربستان سعودی مرز مشترک دارد. طول خط ساحلی امارات متحده عربی با خلیج فارس به یک هزار و ۳۱۸ کیلومتر می‌رسد و به غیر از این آبراه، هیچ رود و یا آبراهی در خاک این کشور موجود نیست. تقریباً هیچ یک از مناطق امارات متحده عربی مستعد کشاورزی نیست. از سوی دیگر مراتع طبیعی تنها ۲ درصد از خاک این سرزمین را شامل می‌شوند. مابقی اراضی این کشور بیابانی است که آب و هوای گرم و خشک دارد.

از قلمرو امیر تاسرزمین ملکه ❖ ۱۷

بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهد ۹۰ درصد از جمعیت امارات متحده عربی در شهرها ساکن اند و تراکم نسبی جمعیت این کشور به ۳۸/۱۲ نفر در هر کیلومتر مربع می‌رسد. امید به زندگی در میان مردم امارات متحده عربی به ۷۴/۰۶ سال می‌رسد. یعنی مردان این کشور ۷۱/۶۴ و زنان آن ۷۶/۶۱ سال امید به زندگی دارند. افسوس می‌خورم به حال افغانستان که امید زندگی در این کشور در حدود سی تا چهل سال بیشتر نیست.

ترکیب جمعیتی امارات متنوع است؛ در کنار مردم بومی، کارگران هندی، پاکستانی، بنگلادشی، سریلانکایی، افغان، ایرانی، مصری، فیلیپینی و به ترتیب عمده‌ترین گروه‌های جمعیتی ساکن در امارات متحده عربی را تشکیل می‌دهند که تنوع و رنگارنگی خاصی به این کشور محصور در بیابان و بحر بخشیده است.

البته این تنوع ممکن است پیامدهای زیانبار هم داشته باشد. برخی نگرانی‌ها در این خصوص ابراز شده‌اند؛ مانند اینکه حضور گسترده اتباع خارجی که بیشتر به عنوان نیروی کار وارد امارات می‌شوند، موجب بروز ناهنجاری‌های اجتماعی، اختلال در بافت جمعیتی و پیامدهای منفی دیگر در زمینه‌های فرهنگی و امنیتی شده و کمرنگ شدن اصالت نسل آینده این کشور را به دنبال دارد.

برخی کارشناسان اماراتی معتقدند برای تعدیل ناهمگونی در ترکیب جمعیتی این کشور باید میزان جمعیت اتباع خارجی به کمتر از ۵۰ درصد کل جمعیت کاهش یابد.

ناهمگونی در بافت جمعیتی تنها مشکل امارات نیست، بل مشکل بیشتر کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس محسوب می‌شود و این کشورها از دو دهه پیش از یافتن راه حلی برای آن عاجز بوده‌اند.

به باور کارشناسان امور اجتماعی، رفاه‌طلبی بیش از حد ناشی از بالا رفتن سطح درآمد سرانه در اغلب این کشورها موجب جذب زنان و مردانی شده است که به حریم خانواده‌ها به عنوان پیش‌خدمت وارد می‌شوند.

به گفته برخی پژوهشگران، حضور زنان پیش‌خدمت غیرمسلمان و بعضاً بیسواد اثرات فرهنگی منفی بر خانواده‌های بومی به‌ویژه بر رشد شخصیت کودکان در این کشورها بر جای می‌گذارد و این افزون بر پیامدهای منفی اخلاقی است که خود به خود به حریم امن جامعه تزریق می‌شوند.

دوبی یکی از شهرهای امارات متحده عربی است که به دلیل خصوصیات ویژه اقتصادی و بازرگانی به محل آمدوشد و اقامت سالانه هزاران بازرگان و گردشگر تبدیل شده است.

ناهمگونی اجتماعی، منکرات اخلاقی، جامعه مصرفی و فقدان هویت عربی و اسلامی از جمله پیامدهایی اند که نگریستن صرف به جنبه‌ی اقتصاد براین شهر تحمیل کرده است.

پرسه زدن جوانان بیکار در ورودی‌های فروشگاههای بزرگ و پارک‌ها، اشتغال آنان به کارهای غیرمفید و بعضاً خلاف، آثار ناشی از رفاه اقتصادی بیش از اندازه‌ای است که فرهنگ این شهر را به خطر انداخته. برخی کارشناسان نوشته‌اند که امارات متحده عربی به لحاظ داشتن اقتصادی کاملاً باز از درآمد سرانه ملی فوق‌العاده زیادی برخوردار است. بخش نفت و گاز، بنیاد اقتصاد و تولید ناخالص داخلی این کشور را تشکیل می‌دهد ولی در سال‌های اخیر خدمات بازرگانی نیز نقش مهمی در اقتصاد امارات متحده عربی ایفا کرده است.

دولت امارات متحده عربی با استفاده از درآمدهای نفتی و سرمایه‌گذاری در زیربنای اقتصادی طی ۳ دهه گذشته موفق شده تا بالاترین سطح زندگی را برای ساکنین این کشور فراهم سازد، به طوری که چهره‌ی شهرهای این سرزمین شباهت زیادی به شهرهای مرفهی اروپایی دارد و تقریباً اغلب مردم در رفاه زندگی می‌کنند.

دوبی به عنوان یکی از این امیرنشین‌ها با توجه به این که درصدد است موقعیت خود را به عنوان مرکز بازرگانی منطقه تثبیت کند، تسهیلات فراوانی در این زمینه به عموم بازرگانان ارائه کرده و هر سال نیز این گونه تسهیلات را افزایش می‌دهد. به طور خلاصه مهمترین تسهیلات ارائه شده عبارت اند از:

۱ - تأمین امنیت سرمایه برای سرمایه‌گذاران
 ۲ - خدمات بانکی سهل، روان و مطمئن به اشخاص حقیقی و حقوقی در همه زمینه‌ها اعم از افتتاح حساب، ارائه خدمات به صاحبان حساب، پرداخت سود مناسب به صاحبان سپرده، نقل و انتقال سهل و روان، گشایش اعتبارات اسنادی برای پشتیبانی از معاملات محلی و بین‌المللی.

۳ - ارائه خدمات ترانزیت کالا به شکل سهل و روان.

۴ - ارائه خدمات مناسب برای ذخیره کالا و انبارداری مطمئن در منطقه گمرکی.

۵ - تأمین امکانات لازم برای مذاکرات تجاری بین افراد و شرکتهای مختلف بین‌المللی (فراهم کردن خدمات هتل داری، اعطای روادید تجاری سهل و سریع، برقراری شرایط امنیت در مذاکرات و ...)

۶ - ارائه خدمات، بیمه تجاری در سطح قابل قبول و درجه اول بین‌المللی.

۷ - تأمین خدمات مخابراتی و ارتباطی و اطلاع‌رسانی مناسب و سهل (تلفن سیار

بین‌المللی اینترنت و پست الکترونیکی و....)

۸ - تهیه و اعمال و اجرای مقررات شفاف و قابل اتکا و قابل پیش‌بینی در کلیه روابط بین افراد حقیقی و حقوقی با دولت از قبیل قوانین روادید، مالیات، مقررات سرمایه‌گذاری، مشارکت با اشخاص محلی و الزام یا معاف بودن از داشتن شریک وطنی، تفاوت مقررات در سرزمین اصلی و مناطق آزاد، مقررات مربوط به استخدام کارکنان و کارگران خارجی، مقررات مربوط به صدور مجوز کار برای اتباع خارجی.

۹ - خدمات حقوقی با کیفیت مناسب و به شکل حرفه‌ای و به نحوی که سرمایه‌گذاران بتوانند راهنمایی و توصیه‌های فنی و قابل اتکایی از آن مؤسسات برای تصمیم‌گیری خود دریافت کنند.

۱۰ - برقراری خدمات ترابری هوایی درحد مطلوب و ساخت فرودگاههای مجهز و برقراری تعداد قابل ملاحظه‌ای پروازهای بین‌المللی و ترانزیت.

میزان ذخایر نفتی این کشور درحال حاضر حدود ۹۸ میلیارد و یک صد میلیون بیرل است. همچنین منابع عظیم گاز طبیعی دارد. ظرفیت ذخایر گازی امارات ۵/۸ تریلیون مترمکعب است. از سوی دیگر درآمد سالانه این کشور از محل فروش نفت خام حدود ۱۴ میلیارد دالر و از محل صدور گاز طبیعی ۳ میلیارد دالر برآورد می‌شود.

صنایع نفت، پتروشیمی، شیلات، مصالح ساختمانی و قایق‌سازی مهمترین صنایع این کشور هستند. البته درمنطقه آزاد جبل علی بسیاری از سرمایه‌گذاران خارجی برای ایجاد صنایع الکترونیک و میکروالکترونیک، نساجی و پوشاک، لوازم بهداشتی و آرایشی، موادغذایی، صنایع مخابراتی و صنایع طلا و جواهر و حتی صنعت چاپ و نشر مشارکت کرده‌اند.

تولیدات کشاورزی امارات متحده عربی محدود به خرما، برخی از میوه‌های فصلی و ترکاری است و این کشور به شدت به محصولات کشاورزی و موادغذایی وارداتی نیاز دارد.

امارات متحده عربی در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۳۴ میلیارد دالر کالا به کشورهای دیگر صادر کرد که عمدتاً شامل نفت خام، گاز طبیعی، فرآورده‌های مرتبط با ماهیگیری، خرما و صادرات مجدد بود.

نقش خدمات بازرگانی در اقتصاد واسطه‌ای امارات متحده عربی فوق‌العاده اهمیت دارد. از این رو تمام خدماتی که منجر به توسعه صادرات مجدد در این کشور شود با سود سرشاری روبروست.

امارات متحده عربی اگرچه ذخایر معدنی طلا ندارد ولی بزرگترین صادرکننده شمش

طلا در جهان است. این کشور سالانه ۵۷۰ تن طلا از هندوستان و کشورهای آفریقایی خریداری و به کشورهای اطراف صادر می‌کند.

واحد پول امارات متحده عربی «درهم» است که به یک صد فلس تقسیم می‌شود هر دالر امریکا با ۳/۶۷ درهم امارات برابری می‌کند (نرخ برابری جون ۲۰۰۱ میلادی). طبق بررسی سازمان تجارت جهانی، کالاهای مصرفی مصنوعات الکترونیکی و میکروالکترونیکی و اجناس لوکس و تزئینی بیشترین حجم صادرات مجدد امارات متحده عربی را به خود اختصاص می‌دهند.

از سوی دیگر در سال‌های اخیر رشد چشمگیری در میزان درآمدهای این کشور از محل توسعه فعالیت‌های جهانگردی ایجاد شده است و هر ساله میلیون‌ها جهانگرد برای تفریح در سواحل دوبی و شارجه به امارات متحده عربی سفر می‌کنند.

با این همه درآمد و ثروت و تمکن، امارات رژیمی میراثی و مستبد دارد و به گفته برخی‌ها، میان دولت و ملت فاصله و شکاف عمیقی وجود دارد. ملت دارای حقوق شهروندی ناقص است. در حالی که مردم این کشور از لحاظ درآمد و امکانات زندگی در سطح نسبتاً بالایی قرار دارند، اما هیچ نقشی در تصمیم‌گیری‌های ملی، روندهای مشارکتی و انتخاب زعمای سیاسی خود ندارند و حکومت بر تمام امورات رسانه‌ای، مذهبی و تحرکات مدنی مسلط است. به نظرم حداقل در این زمینه افغانستان وضع بهتری دارد. آزادی بیان و قلم و فعالیت‌های مستقل مدنی و سیاسی در آن وجود دارد و دولت کدام تسلط و کنترولی بر رسانه‌ها و فعالیت‌های سیاسی و دینی مردم ندارد.

موتر در مسیر شاهراه، تیز و تیزتر می‌شود. در سمت چپ من منظره آب‌بازی دهها تن جوان و زن و مرد در حاشیه‌ی دریا به چشم می‌خورد. یک همراه ما با دیدن این صحنه‌ها، از اختلاط زنان و مردان خوشش نمی‌آید و لاحول‌گویان روی به سمت دیگر می‌چرخاند و بر حاکمان امارات نفرین می‌فرستد.

بزرگراه دوبی در مسیر ابوظبی پهن و بزرگ است و دوطرف شاهراه، آسمانخراش‌ها و ساختمان‌های بلند، مناره‌ها و برج‌هایی که سر به آسمان می‌سایند. بعضی جاها را راهنما معرفی می‌کند و بعضی جاها از قبل برای ما که سفرهای متعددی به دوبی داشته‌ایم، آشنا هستند. اینجا از بیابان و بادیه، مدنیتی ساخته‌اند که در ظاهر زیباتر از بعضی شهرهای مدرن دنیا به نظر می‌رسد.

در گستره‌ی شنزار و آب شور، بزرگترین برج‌های جهان، بزرگراه‌ها و آسمانخراش‌ها ساخته شده. امارات به یمن موقعیت جغرافیایی‌اش به نقطه‌ی اتصال سرمایه‌گذاری‌ها

و بازار بازرگانی منطقه و جهان تبدیل شده است. اینجا هر سرمایه‌گذار با اطمینان، داروندار خود را می‌ریزد و به آینده‌ی کار خود مطمئن است.

نظم و مقررات، همه‌ی سمت‌وسوها و چارچوب‌ها را مشخص کرده و قانون، حاکم بلامنازع این جزایر به هم‌پیوسته‌ی رونق‌گرفته است.

مرز امیرنشین دویی با ابوظبی با رنگ متفاوتی اسفالتِ سرک‌های آن‌ها شناخته می‌شود. رنگ ساختمان‌های هر دو امیرنشین نیز متفاوت است: ابوظبی، رنگ آبی فیروزه‌ای دارد، اما دویی رنگ سربی و فولادی روشن و بعضاً طلاگونه. ابوظبی، پایتختی است با درآمدِ سرشار نفت و گردشگری و بازرگانی، اما دویی، قلب دادوستدهای تجاری و نبض اقتصاد سرمایه‌داری منطقه است.

هوای کابل سرد و گزنده، اما هوای ابوظبی معتدل است. هنوز گرمای توفنده‌ی صحرا از راه نرسیده اما با آن هم لباس‌های کابل به تن مان سنگینی می‌کند. دریای نیلی فام بیرامون شهر پذیرای هزاران جهانگردی است که از سرزمین‌های ابر و باران به این پهنای آبی، هوای مطبوع و نسیم خوشگوار هجوم آورده‌اند.

آسمان‌خراش‌های ابوظبی، زیبا، ظریف و هنرمندانه به نظر می‌رسند، اما عاری از مهابت و سنگینی‌اند، مثل اینکه این ساختمان‌ها را از روی کاغذ و یا اوراق فلزی ساخته‌اند، فکر می‌کنم با وزیدن یک باد سخت، ممکن است همگی به دریا بریزند؛ به نظرم این سرزمین، ریشه‌ی عمیق تاریخی و تمدنی ندارد، بل سال‌های محدودی است که به یمن کشف و استخراج نفت و موقعیت جدید دریایی‌اش به نان و نوایی رسیده. تاریخ ساخت هتل‌ها و ساختمان‌هایش به زحمت به سی یا چهل سال پیش می‌رسد، اما در برخی ممالک، ساختمان‌هایی که نماینده‌ی یک تاریخ و یک پیشینه‌ی بلند تاریخی هستند، عظمت گذشته را در خود باز می‌تابند و قدامت خود را به رُخ‌ها می‌کشند: مانند عمارت‌های غول‌پیکر مسکو، لندن و برخی ممالک اروپایی و یا مساجد و زیارتگاه‌های مذهبی در ایران و هند و عراق.

این جا مثل این می‌ماند که همه‌ی ساخت‌وسازهایش با کمپیوتر ساخته شده باشد؛ مانند فلم‌های هالیوود همگی تخنیک و چشم‌پندی و حقه‌بازی به نظر می‌رسند؛ اصالت و واقعیت کمتری دارند؛ فکر می‌کنم اگر خدای نخواستہ روزی حوادث جنگ و خشونت در این کشور رخ دهد و راکت‌پرانی‌هایی از نوع افغانستان در آن صورت بگیرد، این عمارت‌های شیشه‌ای چند روز دوام خواهند کرد؟

به نظر می‌رسد، امارات تنها کشور پولداری است که ریخت‌وپاش فراوان و زرق‌وبرق خیره‌کننده دارد، اما اساسات اقتصادی محکم ندارد، نظام و سیاست و اقتصادش از تهدایی

پایدار برخوردار نیست. نمی‌دانم اگر روزی نفت این کشور تمام شود و سرمایه‌گذاران خارجی، دارایی‌های خود را جمع کنند و ببرند، در آن صورت چه وضعی پیدا خواهد کرد؟ اما حالا فرصت را غنیمت دانسته تا می‌تواند به عیش و نوش می‌پردازد، مخصوصاً خیزش‌های مردمی در شمال افریقا و شرق میانه باعث فرار سرمایه‌ها و سرمایه‌داران و به‌ویژه مقام‌های معزول و فراری این کشورها به امارات شده و بانک‌های این کشور را از پول‌های غارت‌شده‌ی مردمان بیچاره آکنده است. با این همه به گفته دوستی، نظم و قانون در این کشور مثال‌زدنی است. بعید است که اعراب بادیه‌نشین چنین سلیقه و استعدادی داشته باشند، احتمالاً معلمان ایشان و صحنه‌گردانان پشت این نظم و اراده کسان دیگرند و برای ایجاد یک محور تبادلات تجاری و معاملات پُرسود و جمع‌وجار و کردن پول‌های مردمان جنگ‌زده‌ی جهان سوم از طریق دلان و بازرگانان وابسته، به احداث این بندرگاه‌های تجاری و شهرهای افسانه‌ای همت گماشته‌اند. روزی که خدای نخواستہ حادثه‌ای یا فاجعه‌ای رخ دهد، سرمایه‌ها می‌روند و ساختمان‌های خالی کاغذی بر جای می‌مانند.

امارات بهتر است بادیه‌نشینی را از یاد نبرد!



شهری در محاصره آب‌ها!

هوتل شرایتون، هوتلی در قلب ابوظبی با رنگ سیاه و کارمندان سیاه‌چرده اما خوش‌خُلق و با نزاکت است. نوشیدنی‌های گوارای آب نارنج و پرتغال پس از یک سفر چندساعته در هوای گرم امارات، حالت مفرح ایجاد می‌کند و کسالت‌های ناشی از سفر و خستگی راه را از تنت زایل می‌سازد. مهم اینکه در اتاق‌ها وسایل چای نیز آماده است. هر قدر بخواهی می‌توانی خودت چای درست کنی و بنوشی. چای برای من همیشه مایه‌ی نشاط بوده و با هیچ نوشیدنی دیگر قابل مقایسه نبوده، اما پیش از آن که بیاسایی و شکم‌سیر چای بنوشی، حفیظ زنگ می‌زند که باید به کنسولگری انگلیس برویم برای انجام مقدمات گرفتن ویزه.

قرار است تا ۲۷ مارچ که ویزا مهیا می‌گردد در همین هتل بمانیم. فرصت کافی برای استراحت و تماشای دیدنی‌های ابوظبی وجود دارد؛ خوشبختانه به روزهای رخصتی برخورده‌ایم. تا روز یکشنبه که چهار روز دیگر ویزه صادر می‌شود وقت هست و فرصت آسایش وجود دارد. پس با فراغ‌بال به خرج کمپنی که ما را دعوت کرده، تا می‌توانیم خوش تیر می‌کنیم. برای من که حدود یک سال است از کشور خارج نشده‌ام و گردو خاک کارزار انتخاباتی و تلخی قلب و ناراحتی‌های ناشی از دست‌اندازی‌ها و بی‌مروتی‌های مسولان کمیسیون‌های انتخاباتی همچنان بر کام و دلم باقی است، این سفر فرصتی است تا کمی بیاسایم و با دیدنی‌های این شهر، حال و هوای خودم را تغییر دهم.

صبح زود از کابل حرکت کرده‌ایم و حالا ساعت حدود ۲ بعد از ظهر را نشان می‌دهد. جز خوراکی اندک در طیاره‌ی صافی چیز دیگری نخورده‌ایم. گرسنگی بی‌تاب‌مان

ساخته، اما باید اول کارهای مربوط به ویزه را یک سره کنیم و بعد به فکر غذا باشیم. تا ساعت‌های ۳ و ۴ از امورات ویزه فارغ می‌شویم و بعد در یک خیابان پهن و پرازدحام، قدم زنان به سراغ یک رستوران می‌رویم که نان گرم و غذاهای لذیذ دارد. انجنیر رحمانی یک لحظه شک می‌کند که نکند صاحب رستوران و کارمندان آن غیرمسلمان باشند، اما مشاهده جوانکی که در گوشه‌ی رستوران روی سجاده‌ای نماز می‌خواند شک وی را برطرف می‌کند. یک کارمند دیگر رستوران که تردید انجنیر را می‌بیند، می‌گوید از مسلمانان هند هستند و غذاهای حلال می‌پزند: خاطر همه را آسوده می‌شود. حالا نوبت فرمایش می‌رسد و هر کس به طبع و اشتها چیزی سفارش می‌دهد. واقعاً غذاها لذیذ هستند و گوارا و چشم‌ها گرسنه و سیری‌ناپذیر. نیمی از غذاهای سفارش داده شده نخورده باقی می‌مانند؛ چشم‌گرسنگی هم اندازه دارد!

آقای مراد که سیاست و تجارت را به هم آمیخته، دفاتری در کابل و امارات و اقامت رسمی دویی را دارد و از همه ما واردتر به پیچ و خم اداری این کشور است. خانمش را هم به خرج خودش همراه آورده. او از جمع ما کمی دوری می‌گزیند که البته حق دارد. تنها در هنگام ضرورت امور اداری به جمع ما می‌پیوندد و باقی وقت‌ها ناپدید است. موثر شخصی در خدمتش است. یک پایش ابوظبی است و پای دیگرش در دویی. یکی از همراهان می‌گوید: «سیاست در کشورهای جهان سوم و شاید در همه جای دنیا اگر از یک پشتوانه اقتصادی برخوردار نباشد. مؤثر نخواهد بود؛ کسی که مشتش پُر است می‌تواند سیاست کند نه هر گشنه‌گذاری که به نان روز خود محتاج است.» وقتی این موضوع را به آقای مراد می‌گوییم، تصدیق می‌کند و می‌افزاید: «من اقتصاد را پشتوانه‌ی سیاست کرده‌ام و بدون آن نمی‌توانم به سیاست پردازم.»

آقای مراد آدم فعال و پرتحرکی است. به زبان‌های بین‌المللی آشنایی دارد و از رهبران تشکیلات جمعیت اسلامی به رهبری پروفسور برهان‌الدین ربانی است. او که رئیس کارزار انتخاباتی دکتر عبدالله عبدالله بوده به خاطر برخی مشکلات و نابسامانی‌ها از وی گله‌مند است.

به هتل که برمی‌گردم در دم روی تخت بزرگ می‌غلتم و به خواب عمیقی فرو می‌روم؛ خوابی که لذت‌بخش است و روح را سبک می‌سازد.

ابوظبی، تلالو خیره‌کننده نئون‌ها

ابوظبی شهری است تقریباً در محاصره آب‌های نیلی فام با ساختمان‌های بلند، پارک‌ها و بازارها و خیابان‌ها و شاهراه‌های عریض که بسیار زیباتر از شهرهای اروپایی به نظر می‌آید. اینجا مدنیت غربی با جلوه‌های شرقی به نمایش درآمده و تخنیک مُدرن به سنت‌های شرقی رنگ‌وبویی دلپذیر بخشیده است. بعد از نان شام، دسته‌جمعی کنار ساحل قدم می‌زنیم؛ هوای شبانگه‌ی خنک و دلپذیر است؛ چشم‌انداز رویایی دریا و چراغ‌ها و فانوس‌های دریایی زیبا و مقنون‌کننده‌اند؛ تلالوی خیره‌کننده‌ی نئون‌ها چون کلهکشان راه شیری، شهر را در خود غرق کرده و دریای موج‌نور را در فضای ابوظبی جاری ساخته است. در یک زاویه ساحلی که زینه‌های سنگی و نیمکت‌های چوبی گذاشته‌اند، دستگاه‌های ماشینی خودکار حاوی موادغذایی و انواع نوشیدنی‌ها و چاکلت و شیرینی کنار دیوار این زاویه نصب شده است. چند نوجوان سیاه‌چرده با مشت‌ولگد به جان یکی از این دستگاه‌ها افتاده‌اند، چنان که صدای شکستن آهن‌های آن به گوش می‌رسد. ما که گرم صحبت درباره جنبش‌های نرم شرق میانه هستیم، خشونت این جوانان را نشانه‌ای از عصیان جوانان علیه دستگاه موجود می‌دانیم؛ علیه دستگاه غاصبی که حق مردم را می‌خورد. هر یک از این دستگاه‌ها در ازای انداختن یک یا چند سکه پول باید نوشابه‌ای، چاکلتی، چیزی پس بدهند، اما مثل اینکه این دستگاه خراب بوده و سکه‌های نوجوان عرب را خورده و او حالا با قهر بر آن مشت‌ولگد می‌زند.

فیض‌الله ذکی می‌گوید: آنچنان که گفته می‌شود، جنبش‌های مدنی در جهان عرب زیاد هم مسالمت‌آمیز نیستند و گاهی با قهر و خشونت همراه می‌شوند. همگی می‌خندند اما باید اعتراف کرد که نسیم خیزش‌های مردمی در هوای امارات استشمام نمی‌شود؛

بعید است که این امیرنشین‌های غرق در رفاه و آسایش دچار انقلاب‌های مخملی شوند؛ فقر و کمبود در اینجا اندک است و گذشته از آن دست‌های پشت پرده سیاست امارات نمی‌خواهند این جزیره‌های کوچک آرام منافع کلان کشورهای بزرگ را به خطر اندازند.

در امارات تبادله‌ی سرمایه و ثروت بسیار پیچیده و چندبُعدی است و به مثابه گره‌گاه تجارت و دادوستدهای بزرگ منطقه و جهان، جیب‌های خیلی‌ها را پر می‌کند. از آن گذشته، این کشور حیاط خلوتِ سران حکومت‌های فاسد و محل آسایش و سرگرمی آدم‌هایی است که از وضعیت نابسامان ممالک خود خسته می‌شوند، به امارات به عنوان جایی که مشکلات و بی‌کفایتی‌های خود را فراموش کنند پناه می‌برند و با خوشگذرانی در این جا می‌خواهند خود را سبک و آرام بسازند.

پیاده‌رو کنار ساحل چنان دراز است که پیمودن تمام آن ساعت‌ها وقت می‌گیرد، اما ما قدم‌زنان از نیمه‌های راه برمی‌گردیم؛ چند مرد و زن جوان در حال دویدن هستند؛ جوانانی در گوشه‌های این پیاده‌رو و پارک‌های اطراف آن بازی می‌کنند. صدای کرجی‌ها و کشتی‌بانان از دورها به گوش نمی‌رسد.

اتجنیر رحمانی در سمت چپ پیاده‌رو به یک زینه‌ی زیرزمینی می‌چرخد و ما از دنبال وی. زیرزمینی، پیاده‌روهای دوطرف شاهراه را به هم وصل می‌کند. در دوطرف این زینه‌ها، آبشار، حوضچه‌ها، گل‌ها، مجسمه‌های پرندگان و چراغ‌های شیری زیبایی خاصی به آن بخشیده است. راه زیرزمینی فراخ و پوشیده از سنگ‌های صاف و سرخ‌رنگ است.

حدود دوازده شب به هتل می‌رسیم. در اتاق پیاله‌ای چای می‌نوشم: خیلی می‌چسپد؛ تماشای شهر از این بلندی، مسحورکننده است. عمارت‌های هم‌قد ساختمان هتل شرایتون و آسمان‌خراش‌هایی که باریک و بلند و گاه خمیده‌اند و عمارت‌هایی که خیال می‌کنی یکی به دیگری تکیه کرده‌اند و زیبا و ظریف و در عین زمان باشکوه به نظر می‌رسند.

سیطره‌ی چین در بازار ابوظبی

روز دوم به گشت‌وگذار در شهر سپری می‌شود: مغازه‌ها و فروشگاه‌ها مملو از اجناس خارجی‌اند. هیچ کشوری نتوانسته به اندازه‌ی چین این کشور را تسخیر کند، همه دوکان‌هایی که در حوالی خیابان شیخ زاید می‌بینیم اجناس و کالاهای چینی‌ای می‌فروشند. این کالاها در مقایسه با تولیدات کشورهای غرب ارزان‌ترند. در ذهنم می‌گذرد وقتی چین بازارهای شرق و غرب عالم را گرفته پس تکلیف اقتصادهای دیگر چه می‌شود؟ یکی از همراهان می‌گوید: کشورهای غربی به لحاظ قیمت بلند خدمات و نیروی انسانی اکثراً مراکز تولیدی خود را در کشورهای شرق یا شرق دور انتقال داده‌اند و وظیفه تولید کالاها و اجناس را معمولاً به عهده‌ی چینی‌ها گذاشته‌اند و یا در قالب بازارهای مشترک مانند کشورهای جنوب شرق آسیا که به تولید کالاهای صنعتی می‌پردازند، اقدام کرده‌اند. وی می‌افزاید: در دنیای امروز، اقتصادها و مراکز تولیدی به هم وابسته و گره خورده‌اند و یکی بدون دیگری قادر به ادامه‌ی کار نیست و به همین خاطر است که رقابت‌ها برسر تولید، واردات و صادرات میان کشورها تعریف شده و تحت کنترل است. اما با این هم چین به عنوان یک اژدهای عظیم، اقتصاد جهانی را تحت سیطره گرفته و در صادرات، گوی رقابت را از بسیاری کشورهای پیشرفته جهان ربوده است. در سال ۲۰۰۹ چین در صادرات اجناس و کالاهای مصرفی، جرمنی را پشت سر گذاشت و در همین سال صادرات و وسایط نقلیه‌ی چین از ایالات متحده آمریکا سبقت گرفت.

پایین بودن نرخ خدمات و نیروی انسانی فراوان همراه با چالاک‌ی و تحرک بالای کاری، به چینی‌ها این امکان را داده است تا با تولیدات انبوه و ارزان، بازارهای دنیا را تسخیر

کنند. جهان پیشرفته نیز از بابت صادرات ارزان چین، خرسند است چرا که افزون بر اینکه تولید کالاهای مورد نیازش در داخل کشور بسیار گران تمام می‌شود. چینی‌ها در تنوع اجناس تولیدی و بسته‌بندی و امثال آن حسن تنوع‌طلب ملل دنیا و از جمله غربی‌ها را ارضا می‌کنند.

اقتصاد چین به عنوان دومین اقتصاد جهان پس از ایالات متحده امریکا به رشد سرسام‌آور دورقمی رسیده: چیزی که اقتصادهای دیگر خواب آن را هم نمی‌بینند! وارد یک فروشگاه بزرگ می‌شویم که انواع اشیا و اجناس و کالاها در آن وجود دارد. هر یک از همراهان، بسته به ذوق و پسند خود در یک بخش این فروشگاه بزرگ سرگرم می‌شود و این وضع سبب می‌شود از دیگران دور بماند. ساعتی گردش می‌کنیم، قیمت‌ها را بررسی کرده و دست آخر به زحمت همدیگر را پیدا می‌کنیم: آن هم نزدیک دستگاه‌های تصفیه حساب.

اکثر اجناس این فروشگاه چنان که حدس زده می‌شد تولیدات چین اند: انواع پتلون‌های زنانه و مردانه، بوت‌ها، چپک‌ها، وسایل آشپزی، تکه و البته مواد غذایی، شوینده‌ها و مواد خوشبوکننده و امثال آن. هرکس چیزی مانند تیغ و قیچی و ناخن‌گیر و شامپو و صابون و عطر و لیف خریده است، اما من چیزی نخریدم چون این چیزها در کابل نیز به فراوانی و ارزانی یافت می‌شوند و قیمت‌ها هم چندان تفاوت ندارد.

تا نزدیکی‌های چاشت، به چندین فروشگاه دیگر نیز سر می‌زنیم. سرانجام در یک قصر باشکوه از طریق زینه‌های برقی بالا می‌شویم. بر فراز آن که رستوران شیک و مدرنی به سبک کشورهای غربی تزئین شده و فضای نسبتاً دلپذیری دارد، کنار یک گوشواره که دوردست‌ها را در منظر قرار می‌دهد، دور یک میز روی کوچ‌های راحتی می‌نشینیم. چای سبز و آیس‌کریم و یک سفارش می‌دهیم. هنوز تا چاشت وقت باقیست، پیش از آن باید کمی خستگی بگیریم و کسالت ناشی از گشت‌وگذار در خیابان‌ها و بازارها و هوای نسبتاً گرم را برطرف کنیم. هوای این قصر خنک است و نوشیدن چای سبز در این جا کیف دیگری دارد. اما همگی با من هم‌نوا نیستند، هرکس مطابق میل خود چیزی سفارش می‌دهد: انجینیر طبق معمول آیس‌کریم می‌خواهد آن هم از نوع میوه‌ای بسیار گران‌قیمت، حالا فهمیده که میزبان دست و دلش باز است و ناز او هم می‌چلد. فیض‌الله ذکی نیز کیک و میوه و نوشیدنی می‌خواهد، اما من به یک پیاله چای سبز بسنده می‌کنم. لحظه‌های خوش و آرامش‌دهنده‌ای هستند. صحبت‌هایی پیرامون مسایل روز صورت می‌گیرد، اما زمان بیشتری صرف تماشای آسمان‌خراش‌هایی می‌شود که در برابر دید ما هم‌تراز همین قصر باشکوه قد برافراشته‌اند. در منزل پایینی همین ساختمان،

فروشگاهی است که لباس‌های شیک مردانه می‌فروشد: دریشی، بوت، پارچه و جاکت همراه با آقای حیدری هوس‌کنان داخل آن می‌شویم و پس از چند لحظه گردش و تماشا، یک دریشی نظرم را جلب می‌کند، دلم می‌خواهد آن را بخرم اما وقتی قیمت آن را می‌بینم حدود سه هزار درهم معادل یک هزار دلار امریکایی است. آهسته و آرام سر جایش می‌گذارم. حیدری می‌گوید: چه شد نپسندیدی؟ می‌گویم آن قدر قیمتش بالاست که تنها سهامداران کابل‌بانک می‌توانند آن را بخرند من که توانش را ندارم. هر دو می‌خندیم و از فروشگاه می‌زنیم بیرون.

سرزمین آهو

ابوظبى ريگستانى بوده خشک و خالى از سکنه. روزگارى بيشتر از سه صد سال قبل، قبیله‌اى در گذر از اين بيابان متوجه تجمع آهوانى در نقطه‌اى ميان اين صحرا مى‌شود، کنجکاوته بدان سو مى‌رود: چشمه آبی شیرين مى‌يابد و کنار آن اسکان مى‌کند، به همين خاطر اين سرزمين را جاىگاه آهوان مى‌نامند.

ابوظبى از لحاظ وسعت به تنهائى بزرگتر از تمام شش اميرنشين ديگر است، درآمد و سرمايه‌ى اين اميرنشين به علاوه اعتبار آن از درک پايتخت بودن، وزن و جاىگاه مرکزی معتبرى به آن بخشیده است.

جزيره‌هاى فرعى کوچک در حول و حوش ابوظبى فراوان اند که حالا براى جهانگردان به نقاط دیدنى اين امارت تبديل شده‌اند: لطف عجيبى که اگر به قايقى تيزيا بنشيني و بستر آبی درياى حایل بر شهر را درنوردی؛ لحظه‌هاى کنار اين جزيره‌ها توقف کنی؛ چای سبز و قهوه‌ى شیرين عربى بنوشی، از جلوه‌هاى رنگارنگ طبيعت و انسان و پرندگان که به نحو زيبائى با هم دمخور و سازگار شده‌اند، لذت مى‌برى.

براى به دست آوردن تصويرى از شکل و شمایل شهر ابوظبى و دیدنى‌هاى آن در داخل یک تور گردشى قرار مى‌گيريم که ظرف بيست و چهار ساعت، گشت‌وگذار با یک تکت را میسر مى‌سازد.

سرويس‌هاى سرباز دومنزه که رنگ نارنجى زيبائى دارند جهانگردان را از هر ايستگاه مى‌گيرند و در ايستگاه بعد رها مى‌کنند. هر نیم ساعت یک سرويس و شما مى‌توانيد در اين مدت از منظره‌هاى محل فرودتان لذت ببريد: از فروشگاه‌هاى آن چیزی بخرید و يا در رستوران‌هاى غربى، آسیايى و شرقى‌اش چیزی بنوشيد و غذائى نوش جان کنید.

اولین ایستگاهی که پیاده می‌شویم ایستگاه فروشگاه بزرگ مارینه است که در چند منزل با سقف بلند و خیمه‌گون، صدها مغازه و رستوران را در خود جای داده است. در هر منزل که بالا می‌شوی، فضای آن گسترده‌تر و سقف فروشگاه بازتر می‌شود؛ با رنگ‌های آسمانی مزین به نقش و نگارهای بنفش و نقره‌ای و نارنجی که زیباتر و پُرشکوه‌تر جلوه می‌کند.

برج بزرگ ابوظبی، نقطه‌ی آسمانی که این شهر را زیر نگین دارد نیز دیدنی‌ست. با راهنمایی یک خانم -که به مردمان جنوب شرقی آسیا شباهت دارد- از یک لفت جادار و بزرگ بالا می‌شویم و از بلندترین نقطه‌ی برج خارج می‌شویم که گرداگرد آن رستورانی بزرگ است با چوکی‌های راحت و مهمانداران خون‌گرم و بشاش و آماده‌ی پذیرایی از بازدیدکنندگان.. در نخستین دیدار اندکی سرگیجه می‌گیرم، اما به زودی به حالت عادی برمی‌گردم و از کناره‌های فلزی محکم سالون مدور رستوران به چشم‌اندازهای باشکوه شهر خیره می‌شوم. عجب شهر تماشایی است؛ آب‌ها، کشتی‌ها، قایق‌ها، ساختمان‌ها، پارک‌ها و افق‌های باز و گشاده‌ای که در مه و بخار دریا دور و ناپدید می‌شوند.

همراه با دوستانم آقایان ذکی و حیدری و انجینیر و مُنصف در کنار دیوار شیشه‌ای برج می‌نشینیم و با شوق و لذت فراوان به تماشای دوردست‌ها و آنچه که در برابر چشمان کنجکاو ما جریان دارد سرگرم می‌شویم: انبوه سیاحان از چهارگوشه‌ی عالم به اینجا آمده‌اند و هم‌اکنون گرداگرد این برج و این رستورانی که برگلوی آن تعبیه شده، مشغول تماشا، گرفتن عکس و خوردن و آشامیدن از غذاهای لذیذ و شربت‌های گوارا هستند؛ صدهای خنده و خوشحالی، موجی از شادی و زندگی و تپش ایجاد کرده، فکر می‌کنی زندگی در این جا به معنی واقعی جریان دارد و تو برای اولین بار لذت زندگی، شور حیات، تنوع و زیبایی رنگ آدم‌ها و جلوه‌ی فرهنگ‌ها را در این ترکیب انسانی مشاهده می‌کنی.

من و دوستانم نیز تصاویر یادگاری می‌گیریم و چای و کیک و نوشیدنی‌های دیگر سفارش می‌دهیم. دخترک سبزه‌ی بانشاط، لپخند زنان سفارش‌های ما را یادداشت می‌کند و به بگومگوهای ما برای نوع سفارش‌ها و اینکه چه بخوریم و چه بیاشامیم با شیطنت فطری لبخند می‌زند.

نوشیدن چای سبز و کیک و میوه در این فراز آسمانی لذت وافر دارد، اگر چه که انجینیر رحمانی همچنان معتقد است در این بالاها باید آیسکریم نوش جان کرد. کیک‌های میوه‌ای سفارش داد و همین کار را هم می‌کند: یک آیسکریم بزرگ که به شکل یک

هرم بسیار زیبا ساخته شده و رنگ‌های زرد و نارنجی و سفید دارد برایش می‌آورند و او با اشتها و ولع آن را نوش جان می‌کند در حالی که نگاهش در دامنه‌ها و پستی‌های شهر به حرکت کشتی‌ها و گشت‌وگذار موترهایی که از این بالا چونان قوطی گوگرد به نظر می‌رسند، دوخته شده است.

این برج واقعاً پُرهیت است اگر چه به بلندی برج شهر کوالالامپور در مالیزیا نمی‌رسد. در برج عظیم و بلند مالیزیا دوربین‌هایی نصب شده‌اند که به وسیله آن‌ها می‌توان زمین را از بسیار نزدیک دید. این دوربین‌ها چهره‌ی آدم‌هایی را که در خیابان‌ها راه می‌روند چنان نزدیک نشان می‌دهند که خیال می‌کنی همینجا پیش رویت هستند. یک بار که چانس سفر به این شهر و بالا شدن بر برج کوه‌پیکر آن نصیبم شد وقتی که از آن بلندی به پایین از پشت شیشه‌ی دوربین نگاه می‌کردم، رهگذران انگار از فاصله‌ی یک قدمی‌ام می‌گذشتند: رفیق همراهم یک‌دفعه دست دراز کرد تا شاید صورت یک فرشته‌ی زیباروی را که لبخندزنان از برابر چشمانش می‌گذشت، لمس کند اما او دور بود و با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شد. ولی در اینجا- در برج عظیم ابوظبی- چنان دوربین‌هایی ندیدم و نیافتم، شاید اصلاً وجود نداشتند.

این برج برای مالک یا اجاره‌دارش حتماً درآمد هنگفتی دارد، یک پیاله چای به اندازه‌ی یک خوراک قابلی در کابل قیمت دارد، اما ما را چه باک، خرج از کیسه‌ی میزبان است و حفیظ جان- نماینده‌ی سفارت- با سخاوتمندی آماده پرداخت است و خم به ابرو نمی‌آورد!

مسجد شیخ زاید

یکی دیگر از ایستگاه‌های تفریحی یا مراکز دیدنی ابوظبی، مسجد شیخ زاید بن سلطان آل نهیان است.

این مسجد در منطقه‌ای بزرگ بین دو پل مصفح و مقطع در مدخل جزیره‌ی ابوظبی بنا گردیده که از نظر بزرگی و مساحت، سومین مسجد پس از مسجدالحرام و مسجدالنبی در جهان است. بازدید از این مسجد برای پیروان همه ادیان آسمانی و شاید جهانگردان غیر مذهبی نیز مجاز است به شرط آن که پوشش اسلامی رعایت گردد. به همین خاطر، زنان جهانگرد اروپایی و امریکایی یا سایر ممالک غیراسلامی، زمانی که پا به آستانه‌ی محوطه‌ی این مسجد می‌گذارند باید حجاب اسلامی داشته باشند.

گفته می‌شود شیخ زاید، بنیانگذار این مسجد در سال ۱۹۹۶ میلادی فرمان بنای آن را صادر کرد و در سال ۲۰۰۷ اولین نماز عیداضحی در آن اقامه شد. مسجد روی تپه‌ای به ارتفاع ۹ متر از سطح زمین ساخته شده و مساحت آن حدود ۴۱۲/۲۲ متر مربع است که بیش از چهل هزار نفر در یک وقت می‌توانند در آن نماز بگذارند. قبه‌ی مرکزی مسجد به ارتفاع ۸۲ متر نخستین و بزرگترین قبه در جهان است، قطر داخلی آن را ۳۲/۸ متر ذکر کرده‌اند. گفته می‌شود وزن قبه‌ی اصلی هزار تن و از شاهکارهای اساتید مراکشی است. آیات قرآن کریم با خط خوش ثلث و نستعلیق به زیبایی روی دیوارها حک شده است. عدد گنبد‌های مسجد پنجاه و هفت گنبد است. رواق‌های خارجی و مداخل اصلی و جانبی تماماً با رخام و مرمر سفید و گچبری بسیار زیبا پوشانده شده است.

در چهار رکن مسجد، چهار مناره به ارتفاع ۱۰۶ متر تا فرازها قد کشیده و بر زیبایی و شکوه مسجد افزوده‌اند، سجاده‌ی بزرگ و عظیمی در مسجد گسترده است که پهنای

آن بیش از ۷۱۱۹ متر است. این سجاده یا قالی بزرگ به دست هنرمندان ایرانی برای این مسجد بافته شده است که گفته می‌شود دوازده صد نفر با استفاده از ۳۵ تن پشم و پخته و ابریشم آن را بافته‌اند.

مسجد و مناره‌های آن با رنگ سفید و گلوبندهای طلارنگ از مسافت‌های دور دیدنی و تماشایی است، به‌ویژه مناره‌های بزرگ آن که با بلندگوهای پُر هیبت، صدای اذان را روزانه پنج بار در فضای لاجوردی جزیره طنین‌انداز می‌سازد. گشت‌وگذار در محوطه‌ی وسیع و تماشای ستون‌ها و رواق‌ها و نقش و نگارهای مذهبی مسجد لذت معنوی دارد و الهام‌بخش است.

همراه با دوستانم در وضوخانه‌ی شیک آن که جاهای جداگانه‌ای برای طهارت و شستن دست‌وپا دارد و چپک‌های نرم و نو که به فراوانی دم دستند، وضو می‌گیریم و می‌آییم داخل مسجد. نماز می‌خوانیم اما به جماعت نمی‌رسیم. حفیظ جان و حیدری و آقای ذکی هر طور هست چند نفری را پیدا می‌کنند و در جماعت‌های کوچک نماز می‌خوانند تا ثواب بیشتری گیرشان بیاید، اما من و انجینیر در یک گوشه‌ی مسجد به فرادا نماز ظهر را اقامه می‌کنیم و بعد در بیرون مسجد روی سنگ‌های سفید اما داغ به قدم زدن می‌پردازیم، عکس‌های یادگاری می‌گیریم. زنان بسیاری در این جا دیده می‌شوند که با چادرهای دراز عربی و پوشش‌های اسلامی زیباتر و دلپذیرتر به نظر می‌آیند. شما می‌توانید از هر رنگ و نژاد و تیره و تباری در این جا ببینید: رنگ‌هایی که همه زیبايند، به‌ویژه رنگ‌های تیره که در زمینه‌ی سفیدرنگ مسجد جذاب‌تر می‌نمایند. یک زن اروپایی را که قامت رسا، موهای طلایی و چادر بلند عربی به سر دارد به یکی از دوستانم نشان می‌دهم و می‌گویم: ببین چقدر زیباست، عین فرشته‌ها می‌ماند! می‌گوید لاجول بگو داخل مسجد است!

تجلیل از محیط زیست

محیط زیست در معرض خطر جدی قرار دارد؛ افزایش کارخانه‌های عظیم و تولید انبوه گازها، دودها و آلاینده‌ها در سراسر جهان، زندگی انسان و دام و طیور را با خطرات بزرگی روبرو ساخته است. کشورهای پیشرفته که سهم اصلی را در تخریب محیط زیست دارند بدون آن که جهان سوم و کشورهای فقیر را در تولیدات صنعتی خود شریک سازند در مضرات تولیدات خود شریک می‌سازند چرا که وقتی انبوه گازهای کشنده و دود و بخار وارد فضا می‌گردد در قلمرو این کشورها محدود نمی‌ماند؛ وارد سرزمین‌های فقیر و بیچاره نیز می‌شود و فضای این کشورها را مسموم و آلوده می‌سازد. کسی گفته بود محیط زیست یعنی کارکرد مؤثر و هماهنگ آب و خاک و انسان، اگر یکی مشکل پیدا کند کار دوتای دیگر نیز زار می‌شود. تصور کنید اگر آب نباشد انسان و خاک چه حالی خواهند داشت و اگر...

امارات می‌خواهد روز جهانی محیط زیست را تجلیل کند آن هم با خاموش کردن لامپ‌های برق به مدت یک ساعت.

به وسیله ورقه‌هایی که مهمانداران در اتاق‌های هتل توزیع می‌کنند از همگی می‌خواهند که در ساعت مقرر با این طرح هم‌نوا گردند و یک ساعت را در خاموشی بگذرانند. برداشت همگی ما این است که در ساعت تعیین شده تمام شهر در تاریکی فرو خواهد رفت و همه‌ی چراغ‌ها خاموش خواهند گردید. قرار و مداری با هم می‌گذاریم که در ساعت هشت شب زمانی که این طرح اعمال می‌گردد همگی در بیرون هتل در فضای باز با هم باشیم و به تماشای تاریکی این شهر که با انبوه برق و چراغ‌ها و دریای بی‌پایان نورش نامدار است بپردازیم. حالا ساعت، هفت شام است. خسته و ذله به اتاقم

می‌آیم تا حداقل نیم ساعتی بیاسایم. نظافتچی هتل، اتاق را پاک و تمیز کرده و وسایل تازه و پاک گذاشته و یک جان‌پاک بزرگ را به شکل یک مرغابی بسیار زیبا ساخته و روی تخت خوابم گذاشته و به این ترتیب خواسته است که من را، هم به یاد زیبایی‌های طبیعت بیاندازد و هم ساعت مقرر خاموشی را گوشزد کند. روی تخت خواب می‌غلتم و با نگاه نیم‌بسته به مرغابی خیره می‌شوم. یک دم به یاد کابل و محیط زیست آن می‌افتم و سخنان مصطفی ظاهر، رئیس محیط زیست کابل را به یاد می‌آورم که گفته بود سی فیصد غبارهای معلق در فضای کابل فضولات انسانی اند و چند فیصد دیگر ذرات سربی که تنفس آن برای انسان‌ها کشنده است. دانشمندی در مورد کابل گفته بوده که چنانس این شهر آفتاب داغ و سوزان آن است که اثرات مرگبار کثافات و آلودگی‌ها را از بین می‌برد و گرنه چه فجایی که ممکن بود رخ بدهد.

دلم می‌گیرد و افسوس می‌خورم. افغانستان اگر صاحب می‌داشت با آن طبیعت زیبا و دره‌ها و کوه‌ها و آبشارها چقدر دلپذیر و زندگی‌بخش می‌بود اما جنگ‌ها، خشونت‌ها، فیرها و انفجارهای سی‌ساله‌ی اخیر، طبیعت کشور را تخریب و حیات وحش را نابود کرده؛ دام و طیور را از اقلیم‌های این سرزمین فراری داده و فضای کشور را سیاه و مسموم ساخته است.

قطع بی‌رویه درختان، نابودی جنگل‌ها و شکار فزاینده‌ی حیوانات و پرندگان، افغانستان را که سبز و پاک و پرحاصل و سرشار از چیزهای دوست‌داشتنی بود به سرزمین خشونت و وحشت تبدیل کرده و حالا انسان‌ها و شهروندان این کشور نیز احساس امن و آرامش نمی‌کنند. نه تنها هراس افکنان که فضا و هوا و آب این کشور نیز به قاتلان بی‌رحمی تبدیل گشته‌اند و زندگی را با خطرات مرگباری روبرو کرده‌اند.

یک لحظه در ذهنم می‌گذرد اگر برق در سراسر شهر ابوظبی خاموش شود آیا صورت و سیمای آن چگونه خواهد بود؟ آیا یک ساعت خاموشی خسارات بزرگی در این کشور به بار نخواهد آورد؟ کارخانه‌ها، مراکز ساخت و ساز، شفاخانه‌ها و هتل‌ها و رستوران‌ها در این یک ساعت چه حال خواهند داشت؟

آیا دزدان و تبهکاران با استفاده از تاریکی، دست به جنایت و سرقت نخواهند زد؟ و خیالات دیگری که زنگ تلفون به صدا درمی‌آید و آقای حیدری از آن سوی خط می‌گوید: وقت کمی تا زمان تاریکی باقی مانده باید آماده شویم که از هتل بیرون برویم! از حیدری پوزش می‌خواهم و می‌گویم بسیار خسته‌ام، می‌خواهم تاریکی را در اتاق هتل بمانم و از همین بالا جریان رفتن برق و افتادن شهر در دامن سیاهی را تماشا کنم.

❖ ۳۷ از قلمرو امیر ناسرزمین ملکه

چراغ‌ها را پیشاپیش خاموش می‌کنم و از کلکین اتاق به فضای نورانی شهر که غرق در آبشار روشنی است خیره می‌شوم. دلم می‌خواهد همین لحظه خوابم ببرد و زمانی که بیدار می‌شوم تاریکی گذشته باشد و من بتوانم از لغت پایین شوم و برای صرف نان شام به رستوران بروم، اما نمی‌دانم چرا خوابم نمی‌برد. خسته‌ام، دلشوره دارم، گشت‌وگذار روز، اضطراب و استرس، خواب را از چشمانم پرانده است. ساعت حالا هشت شب است: ثانیه‌ها تیک‌تاک می‌زنند، اما خبری از خاموشی نیست. دقیقه‌ها سپری می‌شوند باز هم شهر در دریای نور غرق است. تنها اتاق من تاریک است و دیگر همه جا روشن است، حتا زیروبالای ساختمان‌های گول‌پیکر نیمه‌ساز، چراغانی و نورانی اند. پس چرا تاریکی نمی‌آید و برق نمی‌رود. نکند که ساعت را اشتباه فهمیده‌ایم، تاریکی شاید در ساعت بعد آغاز شود اما نه! ساعت بعد هم نور و روشنی ادامه دارد. بعداً دانسته می‌شود که خاموشی یک توصیه اخلاقی برای شهروندان بوده که خودشان به دلخواه چراغ‌های خانه یا اتاق‌های خود را به مدت یک ساعت خاموش کنند و به گونه نمادین از روز جهانی محیط زیست تجلیل نمایند: انکشف که خاموش کردن برق در شهر کار آسانی نبوده و تشویق‌های ما محلی از اعراب نداشته است.

اما خوب شده که من با خاموش کردن چراغ‌های اتاقم به این توصیه اخلاقی عمل کرده‌ام!

به سوی لندن

یکشنبه بیست و هفت مارچ، همگی، وسایل مان را جمع می‌کنیم و به سالون هتل می‌آییم. قرار است تا ساعتی دیگر عازم دوبی شویم و از آن جا به سوی لندن پرواز کنیم. همان موتر سابق که از دوبی ما را به ابوظبی آورده بود باز هم برای بردن ما به دوبی آمده، اما راننده‌اش یک پاکستانی دیگر است: مردی سیاه‌سوخته با ریش سیاهی شبیه سربازان بن لادن. با اخم و تخم می‌گوید زود باشید که دیر است! این نحوه سخن گفتنش به گوش ما کمی آمرانه می‌آید و به دماغ مان برمی‌خورد. یکی از ما به وی می‌گوید: تو فقط یک راننده‌ای مواظب گپ زدنت باش! پاکستانی خیلی عصبانی می‌شود. به دفتر مرکزی‌اش زنگ می‌زند و از ما به خاطر عدم آمادگی برای حرکت شکایت می‌کند. بدون آن که دردش دوا شود پشت فرمان می‌نشیند و در سکوت، موترش را می‌راند. ما غرق تماشای خیابان پهن و پرترافیک شده‌ایم. ساحل دریا که گاه آکنده از شناگران و سیاحت‌کنندگان است، جاهایی هم خالی و خلوت به نظر می‌رسد و تنها فراز و فرود امواج است که به ساحل می‌خورد و واپس می‌نشیند، اما صدایش به گوش ما که در داخل موتر نشسته‌ایم نمی‌رسد. از آسمان تب کرده و ریگستان سوخته‌ی اطراف دانسته می‌شود که هوای بیرون بسیار گرم است، اما داخل موتر، هوای مطبوعی جریان دارد. آقای حیدری برای اینکه راننده‌ی پاکستانی را بیشتر ناراحت کند ایرکندیشن موتر را تا آخر باز می‌کند: باد سرد مانند شمال قله‌ی پامیر بر سر و روی ما می‌وزد و موهای سرمان را آشفته می‌کند. در مسیر راه سرانجام پاکستانی به غرض آشتی و رفع کدورت، تعارف‌گونه می‌پرسد: آیا به چیزی مانند توقف در یک کافه برای نوشیدن چای یا دستشویی نیاز داریم؟ می‌گوییم: نخیر دوست عزیز! بران و برو که

وقت نداریم!

به میدان هوایی دویی می‌رسیم و مراحل بررسی و دریافت کارت داخل شدن در هوایما به سهولت انجام می‌شود. در آغاز یک خانم موبورِ بلندقامت، ما را به طرف دستگاهی خودکار می‌برد که فقط با وارد کردن نام مسافر همه معلومات دیگر، خودبه‌خود ظاهر می‌شوند و به صورت خودکار بیگ‌ها بار و کارت داخل شدن، صادر می‌گردد، اما هر چه می‌کوشد دستگاه به ما جواب نمی‌دهد درحالی که سایر مسافرین، تیزتیز کارهای خود را انجام می‌دهند. خانم موطلائی که خیلی هوای ما را دارد ناگهان می‌فهمد که ما اهل افغانستان هستیم و هنوز کشور ما وارد کودهای بین‌المللی نشده. افسوس می‌خورد و ما را به طرف دستگاه‌های معمولی راهنمایی می‌کند! خیر است، به روی خود نمی‌آوریم!

ساعت حدود چهار بعد از ظهر است که در سیت‌های طیاره‌ی امارات می‌نشینیم: عجب طیاره‌ی غول‌پیکری‌ست! مانند یک قصر باشکوه، همان گونه که شرکت «صافی» طیاره‌ی برتر در سیستم هوایی افغانستان است، امارات هم چند سروگردن از صافی بالاتر به نظر می‌آید. همه چیز در این طیاره شیک و مجهز به سیستم پیچیده‌ی کمپیوتری است: همه‌ی سیت‌ها یک تلویزیون یا اسکرین دارد با صدها فلم سینمایی، سریال و معلومات گوناگون در عرصه‌های مختلف و از جمله شبکه‌ای که نقشه‌ی راه و مسیر حرکت طیاره را تا لندن نشان می‌دهد. سیت‌ها به گونه‌ای انتخاب شده که هر یک از ما در جایی نشسته‌ایم و هیچ‌کس از حال دیگری خبر ندارد، نمی‌دانم سیاست اقتضا می‌کرده که ما دور از یکدیگر بنشینیم یا نحوه‌ی فروش و ریزرف چوکی‌ها چنین حالتی را به وجود آورده است.

آقای مراد و همسرش در سالون پشت سر، آقایان حیدری و انجینیر در سالون پیش‌رو اما با فاصله زیاد از همدیگر، من در سالون وسطی و حفیظ جان نمی‌دانم در کجا نشسته. سمت راست من یک مرد جوان انگلیسی است که آدم آرام و مؤدبی به نظر نمی‌رسد. در سمت چپم مرد میانسالی نشسته که شوخ و بذله‌گو معلوم می‌شود، پاسپورتش انگلیسی است، اما معلوم می‌شود که اصلاً انگلیسی نیست. طیاره مانند کوهی می‌جنبد و آرام‌آرام به راه می‌افتد. تا رسیدن به خط رنوی دقایقی طول می‌کشد و بعد با یک لرزش و سرعت سرسام‌آور در مسیر خط رنوی می‌تازد و از زمین کنده می‌شود. خیال می‌کنم با همه‌ی امارات و سنگینی زمین یکجا پرواز می‌کنیم، اما طیاره در هوا سبک و آرام مانند یک پرنده‌ی سبکبال چپ و راست می‌شود و در اوج‌ها ارتفاع می‌گیرد.

یک دخترخانم ستیورد که قدبلند و رنگ سبزه‌ی تیز دارد روبروی من نزدیک اتاقک

مهمانداران، روی یک نیمکت نشسته، تسمه‌های کمربند و بازوبند را محکم به شانه‌ها و کمرش بسته است. او منتظر تکمیل شدن ارتفاع طیاره است تا برخیزد و پذیرایی از مهمانان را همراه با همکارانش آغاز کند؛ چشمان بزرگ و خماری دارد و هر بار که نظرم به صورتش می‌افتد لبخند می‌زند؛ مثل اینکه لبخند زدن ستیوردها به مسافری جزو تشریفات است. برخلاف ستیوردهای افغانی که اگر دوبار به صورت‌شان نگاه کنی ناراحت می‌شوند، این دختر خانم جذاب هر چند بار که نگاهش می‌کنم لبخندش را از من دریغ نمی‌کند. در دل می‌گویم: خیلی مسلکی است، درس‌هایش را خوب خوانده! حالا همه‌ی مسافرین بلااستثنا به تماشای تلویزیون‌ها و انتخاب چینل‌های مورد نظرشان مصروف اند. افزون بر اسکرین‌هایی که در سیت‌ها نصب شده، سالون‌های طیاره هم هر کدام یک اسکرین بزرگ دارند که مسیر حرکت طیاره و گاه اعلانات بازرگانی را به زبان‌های انگلیسی و عربی نشر می‌کنند. برای من مهمتر از هر فلم و سریال و آهنگ، مسیر حرکت طیاره است. می‌خواهم بدانم که دهلیز هوایی پرواز امارات از کدام نقاط جغرافیایی تعیین شده است؟ نقشه‌ی راه، مسیری را نشان می‌دهد که به سوی دوحه، پایتخت قطر، منامه‌ی بحرین می‌رود و در سمت راست، بندرعباس، شیراز و بعضی مناطق ایران را نشان می‌دهد تا می‌رسد به یمن، عربستان- جزیره‌ی بی‌کرانه‌ی ریگ و صحرا- و بعد عراق، نجف، کربلا و دمشق و بحیره سیاه و ترکیه و یونان و اروپای شرقی، کشورهای چک و پولند و بعد به سوی اروپای غربی از فراز جرمنی- فرانکفورت و هامبورگ- تا شمال هالند را طی می‌کند. با دیدن نام خروننگین در شمال هالند که حدود دو سال و نیم در آن جا پس از سقوط طالبان گذراندم، خاطرات بسیاری در ذهنم زنده می‌شوند: شهری که یکی از ایالت‌های محوری هالند به شمار می‌رود و بسیار سبز و پاک و پُرگل و گیاه است با مزارع خرم و دام‌های فراوان و مردمان آرام و زحمتکش و پرکار. دقایقی در خیالات غرق می‌شوم و خاطرات تلخ گذشته را مرور می‌کنم: یعنی سال‌های ۱۳۹۹ تا ۲۰۰۱ را که در این منطقه از هالند بودم و مسئولان امور مهاجرت آن کشور مرا به جرم حضور در صف مجاهدین و فرار از دم تیغ طالبان سال‌ها در انتظار نگاه داشتند و درخواست پناهندگی‌ام را به حال تعلیق در آوردند. روزها، ماهها و سال‌هایی که در هالند زندگی کردم روزها و سال‌های دشواری بودند، تنها دور از خانواده و فرزندان، بی‌هیچ امکانات مالی. معاش هفته‌وار من در کمپ فقط می‌توانست تکافوی روزانه‌ی خودم را بکند، با این حال، من ماهانه از خورد و خوراک خود می‌زدم و مبلغی را به خانواده‌ام می‌فرستادم، وکیل من یک یهودی متعصب بود که

از رنگ اسلام و مسلمانی بدش می آمد، سالها دوسیه من را ورق نزد. هوای تیره و ابرآلود و فضای گرفته و غمناک هالند با دل من همخوانی داشت، انگار باران آسمان نبود که می بارید، روح و دل من بود که گریه می کرد تا آن که حادثه ی یازدهم سپتامبر پیش آمد و سقوط طالبان و من اولین کسی بودم که به هالندی ها گفتم مرا به خیر، شما را به سلامت! بگذارید بروم! پس از یک ماه تلاش و تقلا و دوندگی از طریق آی.او.ام (IOM) به خانه برگشتم و همزمان با تشکیل لویه جرگه ی اضطراری، با نشریه ی «بهار» به میدان فعالیت های رسانه ای کشور قدم گذاشتم. حالا دیدن نام هالند و این نقطه که دوستانم می گفتند بسیار زیبا و خرم است، برای من خاطرات ناخوشایند گذشته را تداعی می کرد.

بد نیست خاطره ای را از این دوران نقل کنم. دوستی داشتم از ولایت فاریاب، سی سال می شد از وطن دور بود و بیشتر در روسیه و آذربایجان گذرانده، چند بار زن گرفته و رها کرده و به گفته ی خودش، خوش تیر کرده بود و حالا به هالند پناهنده شده بود. لطفش به من بسیار بود. غذاهای لذیذ از یکی می پخت و با قصه های شیرینش سرگرم می کرد. روزی هر دو با بایسکل در مزارع سبز خارج شهر به گردش رفته بودیم، زمین تا جایی که چشم کار می کرد سبز و غریبانه بود: کانال های آب، کشتی های کوچک روان در آب ها، مرغابی ها و پرندگان، ظاهراً فضای خوشی را ترسیم کرده بودند. دوستم قصه می کرد و من در تمام مدت این گردش و بایسکل رانی خاموش بودم و نمی دانم که به قصه های او گوش می دادم یا خیر، مثل اینکه وی متوجه حالت من شد، رشته ی کلامش را قطع کرد و گفت: فلانی می شنوی چه می گویم؟ ببین این منطقه چقدر زیباست؟ این هوا چقدر دلکش است؟ یک دفعه به یاد یک نویسنده ی نامدار غربی افتادم که پارچه ی ادبی زیبایی نوشته بود. آن را به دوستم نقل کردم: «دو مرد در کنار رودخانه ای قدم می زدند. یکی خطاب به دیگری می گوید به! به! چه هوای پاک و دل انگیزی! چه آب زلال و نقره فامی! چه ماهیان شوخ و شنگی، چه گل های وحشی و پرطراوتی!

دیگری می گوید: «من اکنون گرسنه ام چیزی را نمی بینم!»
به رفیقم گفتم: «من هم، اکنون به آینده ی تیره و مبهم خود و فرزندانم می اندیشم، دو سالی که در این کشور زندگی می کنم نفهمیدم اینجا زیباست یا خیر!»
سرویس دهی در طیاره، معرکه است. هر نیم ساعت، یک ساعت دختران زیباروی با مهربانی به سراغت می آیند، چای و نوشیدنی های گرم و سرد تعارف می کنند و

نمی‌گذارند که خسته و کسل و بی‌حوصله شوی!

آقای مراد شانهام را می‌فشارد و می‌گوید: تمام وقت روی سیت نشین که خون در پاهایت جمع می‌شود، خطر دارد، بخیز چند دقیقه داخل طیاره بگرد، قدم بزن، احوال دوستانت را بپرس تا کمی تازه و سرحال شوی. آه، بلی! راست می‌گویی، بسکه در خیالات بودم، متوجه کرختی پاهایم نشده‌ام، چقدر این پاها سنگین شده‌اند. آقای مراد یک نوع ورزش پا را یادم می‌دهد و می‌گوید: انگشتان، ساق‌ها و عضلات پاهایت را تکان‌تکان بده، به چپ و راست بچرخان بهتر می‌شود. پس از انجام این کار از جایم بلند می‌شوم. اول به سمت جلو طیاره می‌روم، حیدری به تماشای یک فلم اکشن غرق است. مزاحمش نمی‌شوم، می‌روم سراغ انجینیر رحمانی که او هم مانند من مسیر حرکت طیاره را تعقیب می‌کند و گاهی اخبار روز را پی می‌گیرد. شانهاش را می‌فشارم، نیم‌خیز می‌شود، نمی‌خواهم مزاحمت کنم و بعد از یکی دو دقیقه گپ‌وگفت به طرف سالون پشت سر برمی‌گردم. ناطقی در عقب طیاره درحالی که ریموت کنترل از دستش افتاده به چنان خواب عمیقی فرو رفته که صدای خوروفوفش از مسافه‌ی چهارمتری شنیده می‌شود! آقای مراد و همسرش غرق تماشای یک فلم یا چیزی دیگری هستند. چند دقیقه داخل راهروهای طیاره می‌گردم. حالم بهتر می‌شود. دوباره برمی‌گردم و سر جایم می‌نشینم.

طیاره حالا از فضای هالند هم گذشته، به سوی فرانسه پیش می‌رود. می‌گویند که میان فرانسه و هیتروی لندن، دریای فاصله، حدود شش ساعت است. احتمالاً چهل دقیقه تا یک ساعت دیگر به مقصد می‌رسیم. آسمان تاریک و فضا تیره است. جایی در چشم‌انداز دیده نمی‌شود.

دقایقی بعد اعلان می‌شود که کمربندها را ببندیم، سیت‌ها را سر جای اولشان برگردانیم و آماده‌ی فرود باشیم. چراغ‌ها در بیرون نمودار شده‌اند. طیاره چند دور بالای شهر لندن می‌زند. آهسته‌آهسته فروتر می‌آید و سرانجام در میدان بین‌المللی هیتروی لندن بر زمین می‌نشیند. این کوه عظیم مانند یک پرنده‌ی سبکبال روی خط رنوی بال می‌کشد و آرام آرام می‌ایستد.

سرزمین ملکه

هیترو، نامی است که همچون میدان اسخی پول آمستردام، خیلی‌ها را فریفته می‌سازد، اما به نظر من کهنه و قدیمی می‌آید. مثل اینکه انگلیس‌ها در سال‌های دور، این میدان را ساخته‌اند و دیگر به سر و رویش دست نکشیده‌اند. اینکه می‌گویم کهنه، در مقایسه با میدان هوایی دوبی و به‌ویژه ترمینل سوم این میدان است که بسیار شیک و مدرن ساخته شده، اما یک چیز در هیتروی لندن انکارناشدنی است و آن سنگینی و پختگی این میدان است که هم از قدامت تاریخی و هم از یک فرهنگ قوی‌تر حکایت می‌کند.

نظم و انضباط در این جا نهادینه شده است. انبوه مسافرین که احتمالاً از چندین طیاره، همزمان پیاده شده‌اند، سرگیجه‌آور است: خیال می‌کنی ساعت‌ها باید در صف‌های طولانی ایستاده شوی تا نوبت برسد. پس از عبور از دهلیزهای باریک، وارد محوطه‌ی سرپوشیده‌ی بزرگی می‌شویم که جایی برای سوزن انداختن ندارد. مأموران پولیس با گذاشتن میله‌های نازک، راهروهای متعددی وجود دارد که بعضی از این دروازه‌ها، ویژه‌ی اتباع انگلیسی، بعضی مختص دیپلمات‌ها اند و بقیه، کار مسافران عادی را راه می‌اندازند. در چشم به هم زدنی، نوبت ما هم می‌رسد و پولیس با خوش‌خلقی گذرنامه‌های ما را می‌گیرد و مهر دخولی می‌زند. وقتی که از سالون خارج می‌شویم، یک افسر مسن مقابل ما می‌ایستد، دست به سینه با احترام می‌گوید: به سرزمین انگلستان خوش آمدید! تشکر می‌کنیم و می‌گذریم.

شب است و احتمالاً هفت یا هشت شب به وقت انگلیس. یک راهنما همراه با موتوری

که راننده‌ی آن باز هم یک پاکستانی است، ما را می‌گیرد و از خیابان‌های تنگ و باریک و پیچ‌پیچ فرودگاه می‌گذرانند. ظاهراً از چند منزل بالایی که پارکینگ موترهاست به زیر می‌آید و در مسیر مرکز شهر لندن به راه می‌افتد. می‌گوید تا رسیدن به هتل حدود چهل دقیقه راه است. جوانک موتروان که به پاکستانی بودنش می‌بالد از شکست تیم کرکت پاکستان در مقابل هند نگران است. می‌گوید: هندی‌ها از شکست پاکستان بهره‌برداری سیاسی می‌کنند. حیدری می‌گوید نگران نباش دوست من! تیم کرکت افغانستان با شکست دادن هر دو کشور هند و پاکستان حالت تعادل‌آمیزی ایجاد خواهد کرد! جوانک سکوت می‌کند. در سکوت می‌راند و دیگر چیزی نمی‌گوید.

هتل پارک پلازا، هتلی بزرگ در قلب شهر لندن است، کنار رودخانه ی تیمز. اتاق‌های این هتل لوکس و مجهزند، اما به گرد هتل شرایطون ابوظبی نمی‌رسد. می‌گویند در انگلیس هتل‌های خیلی مدرن هم از هتل‌های امارات و جدّه و مالیزیا عقب‌ترند، اما چیزی که در اتاق این هتل، تازه است، اتاقک شیشه‌ای حمام است که شستشو در آن خیلی کیف دارد و فشار آب هم خیلی قوی است. یک فریزر در اتاق وجود دارد اما بخشی از آن که حاوی نوشیدنی‌ها و خوردنی‌هاست، بسته است، نیم دیگر آن که باز است خالی است. حتا یک شیشه آب هم ندارد. خیلی تشنه‌ام اما نمی‌دانم آب تل‌ها آشامیدنی‌اند یا نه؟ سرانجام به حفیظ زنگ می‌زنم و می‌گویم: «فریزر، آب ندارد، تشنه‌ام، چه کنم؟» می‌گوید: «برای من یک بوتل آب گذاشته‌اند ببین شاید برای شما هم گذاشته باشند.» وی اضافه می‌کند: «مسأله‌ای نیست، حالا از اتاق‌ها پایین می‌شویم و می‌رویم به یک رستوران لبنانی، در بازگشت چند بوتل آب هم می‌خریم و با خود به هتل می‌آوریم.»

سر و رویم را می‌شویم. کمی رفع خستگی می‌کنم و سپس از اتاق می‌آیم پایین. همگی به پیشخوان هتل جمع شده‌اند، برای رفتن به رستوران. از دروازه‌ی چرخان هتل خارج می‌شویم. کنار خیابان به یک تکسی دست می‌دهیم. تکسی می‌ایستد اما عجب تکسی است! کلان‌تر از تکسی‌های معمولی مانند یک جیب روسی، چوکی پهلوی راننده برداشته شده، میان راننده و مسافرن، شیشه‌ی ضخیم احتمالاً ناشکن نصب شده و تنها یک سوراخک در آن گذاشته‌اند شاید برای دادن کرایه یا پرسیدن آدرس. می‌گویم این چه حال است؟ اینجا قلب یکی از شکفته‌ترین دموکراسی‌های جهان است و امنیت آن حرف ندارد! یکی از همراهان می‌گوید: «در خیابان‌های لندن شب‌ها، تکسی‌ها را می‌ربایند و رانندگان را غارت می‌کنند، از ترس دزدان و رهنان چنین تدابیری گرفته شده است؛ قیمت این تکسی‌ها خیلی بیشتر از تکسی‌های دیگر است.»

عجب! اینجا هم مشکلات امنیتی وجود دارد! بیجا نبوده که یک بار وزیر دفاع انگلیس گفته بود ما برای امنیت خیابان‌های انگلیس در افغانستان می‌جنگیم!

از خیابان‌های مختلفی می‌گذریم و سرانجام در یک خیابان، کنار یک رستوران لبنانی پیاده می‌شویم. یک جوان عرب با خوش‌رویی ما را به درون رستوران راهنمایی می‌کند، دور یک میز می‌نشانند و سفارش غذایی ما را با دقت یادداشت می‌کند. غذاهای لبنانی از نوع همان غذاهای افغانی و ایرانی‌اند با کمی رنگ‌وبوی عربی. جوان دیگری که مشغول پذیرایی از ماست به جوانان حزب‌الله لبنان شباهت دارد و خیلی دوست‌داشتنی می‌نماید. می‌گویم من لبنانی‌ها را خیلی دوست دارم به‌ویژه جنبش مقاومت را. وی از این گفته خشنود می‌شود و می‌گوید ما هم افغان‌ها را بسیار دوست داریم. همین یک رابطه باعث می‌شود که جوان لبنانی سنگ تمام بگذارد و انواع توشیدنی، دسر و سالادهای خوش‌مزه برایمان بیاورد. وی به یکی دو نوع دسر و سالاد اشاره می‌کند و می‌گوید: «از این‌ها نوش جان کنید که در خانه درست شده است و خیلی خوش‌مزه است!» با همه گرسنگی حتا نیمی از غذاها و آشامیدنی‌های چیده‌شده را نمی‌توانیم مصرف کنیم.

از مغازه‌ی بغل رستوران‌ت که او هم متعلق به یک عرب است، چند بسته چای پاکتی و چند بوتل آب معدنی می‌خریم و به هوتل برمی‌گردیم.

در مقر یکی از مربوطات وزارت خارجه

صبحانه که صرف می‌شود همگی در پیشخوان هتل جمع می‌شویم و یک راهنمای میان‌سال، قدبلند و لاغراندام از وزارت خارجه‌ی انگلستان می‌آید و ما را با خود می‌برد. هتل پارک پلازا تقریباً مشرف بر رودخانه‌ی تایمز است. قدم‌زنان از بالای پلی بزرگ که به یک شاهراه می‌ماند می‌گذریم. سمت راست، چرخ‌وفلک آسمانی لندن، سمت چپ، پارلمان انگلیس و روبروی مان ساعت بزرگ بیگ‌بن (Big Ben) قرار دارد. هوا گرفته و ابری‌ست. باد سردی می‌وزد. ما که لباس‌های زمستانی و بهاری را در ابوظبی به دور افکنده‌ایم حالا درون لباس‌های نازک تابستانی لرزه می‌کنیم. راهنما، تیز و چالاک راه می‌رود و ما به‌خصوص انجنیر رحمانی که نسبتاً چاق‌تر است به زحمت به گرد او می‌رسیم.

انبوه ترافیک ورهگذران، خیابان‌ها و چهارراه‌ها را بند می‌اندازند و راهنما با سبز و سرخ شدن چراغ‌ها، ما را از خیابان‌های متقاطع می‌گذراند و از مدخل ساختمان‌های غول‌پیکری که مربوط به ادارات دولتی بریتانیا اند و به‌ویژه از کنار ساختمان صدارت و وزارت خارجه عبور می‌دهد و پس از گذر از یک میدانی که در سمت چپ آن پارک بزرگ و سبزی منتهی به قصر باکینگهام قرار دارد، وارد یک خیابان دیگر می‌کند تا اینکه به محل ملاقات می‌رسیم: ساختمانی بزرگ با دهلیزهای متعدد، دارای کافه تریا و خدمه و پولیس و کارمندان. بدون راهنما بعید است که در ورود نخستین به این ساختمان بتوانی راه خروج را پیدا کنی.

به داخل یک اتاق راهنمایی می‌شویم که حداقل سه خانم و چند مرد منتظر ما هستند. خانم‌ها احتمالاً مسئولان فکری و تشکیلاتی هر دو حزب محافظه‌کار و کارگر هستند.

با زبان خوش به ما خوش آمدید می‌گویند و به معرفی خود می‌پردازند. معلوم می‌شود هر کدام در گذشته و حال کارهای بوده‌اند و بعد مردان نیز که آن‌ها هم به هر دو حزب بزرگ انگلیس تعلق دارند، خودشان را معرفی می‌کنند. پس از آن نوبت به ما می‌رسد و هر یک از ما نیز با طول و تفصیل به معرفی خود می‌پردازیم: اینکه چه خوانده‌ایم، تحصیلات مان چیست، سوابق کاری، موقعیت‌های دولتی و حزبی و امثال آن. عناوین و القابی که یک لاری هم نمی‌تواند حمل کند!

خانم‌ها با اظهار سپاس و با خیرمقدم‌گویی مجدد، رخصت می‌شوند و ما را با مردان کارکشته و متخصصین تشکیلاتی هر دو حزب تنها می‌گذارند.

موضوع بحث که قرار است حداقل دو روز متوالی جریان داشته باشد، کارکرد احزاب در دو کشور افغانستان و بریتانیا، تعامل اپوزیسیون و حکومت، چگونگی ساختارهای حزبی و تشکیلات‌های سیاسی، میکانیزم تصمیم‌گیری در احزاب و مسایلی مختلف دیگرند.

آقای آندرو از مسئولان حزب حاکم محافظه‌کار که کمی چاق و سنگین اما جوان است، شرح طولیلی از پیشینه‌ی دموکراسی و فلسفه سیاسی در بریتانیا ارائه می‌دهد و می‌گوید: «با این سابقه‌ی طولانی هنوز هم احزاب در بریتانیا کامل نیستند، از جانبی نگاه مردم و فیلسوفان نسبت به احزاب همواره مثبت نبوده بلکه برخی‌ها معتقد بوده‌اند که حکومت بدون احزاب هم می‌تواند کار کند.» او با اشاره به راهنمای ما از وزارت خارجه که در یک گوشه نشسته است می‌گوید: «شاید این دوست ما به عنوان یک کارمند دولت بگوید ما بدون شما هم کار خود را انجام داده می‌توانیم، اما واقعیت این است که احزاب سیاسی در هر کشور بسیار مهم اند و نقش برجسته‌ای در پیشرفت دموکراسی دارند، چرا که مردمسالاری در وجود احزاب سیاسی نیرومند تمثیل می‌گردد.» وی می‌افزاید: «بدون وجود احزاب، پراکندگی و تشتت پیش می‌آید و پارلمان نمی‌تواند آرای خود را جمع کند، حکومت، خود را زیر ذره‌بین نمی‌بیند. احزاب مانند یک کلیسای بزرگ مردم را جمع و متشکل می‌سازند و آرای پراکنده را یک‌پارچه می‌نمایند.»

نقطه‌ی مهمی دیگر در سخنان وی نوع تعامل حکومت و اپوزیسیون است. به گفته‌ی او، حزب حاکم و اپوزیسیون با همه‌ی اختلافاتی که با هم دارند در مسایل کلان ملی و روی منافع کشور با هم یک‌جا و هماهنگ کار می‌کنند، حکومت برای تقویت اپوزیسیون کمک می‌کند و حتا مبلغ هنگفتی پول می‌پردازد تا اپوزیسیون بتواند مراکز آموزشی و فعالیت‌های تشکیلاتی خود را حفظ کند، بر کارکرد حکومت، نظارت دقیق داشته باشد و در هنگام لزوم مشورت‌های درست به حکومت بدهد و متقابلاً اپوزیسیون، دیدگاه‌ها

و نظرات خود را با حکومت شریک می‌سازد و می‌کوشد جلو خطاها و لغزش‌های حکومت را بگیرد.

ما می‌گوییم در افغانستان موضوع کاملاً برعکس است: حکومت سایه‌ی اپوزسیون را با تیر می‌زند، تمام توانش را برای نابودی و متلاشی کردن احزاب به کار می‌گیرد و می‌کوشد از طریق جذب مهره‌های مؤثر احزاب و ترتیب دادن دوسیه و ایجاد فضای تهدید و تطمیع، مانع از فعالیت مؤثر و سازنده‌ی احزاب در کشور گردد. شما ببینید که قانون انتخابات ما به گونه‌ای ساخته شده که احزاب نتوانند در انتخابات با نام تشکیلاتی خود حضور یابند و آرای حزبی‌شان را در سراسر کشور محاسبه کنند. احزابی که نتوانند در انتخابات شرکت کنند و کرسی‌های‌شان در پارلمان معلوم نباشد چگونه می‌توانند در توسعه و رشد دموکراسی و کارکرد آن سهم بگیرند؟ محورهای سیاسی متشکلی که بتواند بخشی از آرای پارلمان را متشکل بسازد وجود ندارد.

صحبت‌ها طولانی و جالب می‌شود و مباحث بسیار ارزنده‌ای مطرح می‌گردد. آقای روی (Roy) از حزب کارگر، پیرمرد کارکشته‌ای به نظر می‌رسد. او نیز صحبت‌های مفیدی می‌کند و تجربه‌ها و دیدگاه‌هایش را در خصوص احزاب سیاسی، ضرورت شفافیت، احترام به کار جمعی و مسایلی از آن قبیل مطرح می‌سازد.

هر دو عضو احزاب محافظه‌کار و کارگر گاه از حواله‌ی نیش و کنایه به یکدیگر دریغ نمی‌کنند. روی می‌گوید که حزب کارگر دو روز پیش در اعتراض به سیاست نادرست حزب محافظه‌کار در مورد حذف یارانه‌ی تحصیلی محصلان، نیم میلیون نفر را به خیابان‌ها آورد و اگر این سیاست، اصلاح نشود، بار دوم یک میلیون نفر را به خواهد آورد. آندرو می‌گوید: «حزب کارگر فقط لاف و گزاف می‌زند!»

آقای روی می‌گوید: در یک حزب، مردم قلب تشکیلات هستند و ارزش‌ها یا سرمایه‌های دیگر تشکیلات یکی پول است که احزاب همیشه از نداشتن آن می‌نالند، دیگری مردم اند که یک منبع باارزش محسوب می‌شوند، پس از آن دو، زمان، مهمتر از همه است یعنی وقتی که مردم در اختیار حزب می‌گذارند بسیار باارزش‌تر از پول است. وی ادامه می‌دهد: «نباید صبر کرد تا زمان مبارزات انتخاباتی فرا رسد، مبارزات انتخاباتی هیچ‌گاه تعطیل نمی‌شود. اگر سه سال بعد انتخابات دارید نگذارید که سه ماه مانده به آخر، کار را شروع کنید. کمپاین از همین حالا باید آغاز شود.»

روز بعد یک شخصیت دیگر بریتانیا را می‌بینیم که زمانی، وزیر دفاع و وزیر ترانسپورت بوده و چند وقتی هم در آیرلند شمالی خدمت کرده. او در آغاز می‌خواهد سیاست یا پالیسی بریتانیا در قبال افغانستان را توضیح دهد و در میان صحبت‌هایش از ضرورت

صلح و مصالحه با گروه‌های مسلح مخالف، سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که حمایت جامعه بین‌المللی از جنگ افغانستان کاهش یافته و همگی به یک راه حل سیاسی می‌اندیشند. پرسش‌هایی از طرف ما مطرح می‌شود. من می‌پرسم که شما از ضرورت راه حل سیاسی سخن گفتید، ممکن است بفرمایید عدم حمایت دنیا از جنگ افغانستان آیا به معنای ناکامی جامعه بین‌المللی در مبارزه با هراس افگنی است؟ آیا میان کشورهای مختلف در خصوص صلح و مصالحه با طالبان نظر واحدی وجود دارد؟ و اگر روند مصالحه سرعت یابد و منجر به تفاهم گردد، فکر می‌کنید چه امتیازاتی به مخالفان مسلح داده خواهد شد؟ او از دادن پاسخ طفره می‌رود و می‌گوید که به این سوالات را تنها مقامات رسمی بریتانیا می‌توانند جواب دهند، و می‌افزاید: «شما در ملاقاتی که فردا در وزارت خارجه دارید سوالات خود را در آن جا مطرح کنید.»

او به چند نکته‌ی فرعی دیگر اشاره می‌کند و بسیار زود، جلسه را ترک می‌گوید. خانمی که ظاهراً اسکارلین نام دارد و بسیار پخته و باتجربه به نظر می‌آید و قبلاً در آکسفام کار کرده و در کشورهای اروپای شرقی احزاب سیاسی را آموزش داده، بحث‌های جالبی را مطرح می‌کند. می‌گوید اگرچه فضای سیاسی افغانستان را نمی‌فهمد چون هیچ‌گاه در این کشور نبوده، اما با جنوب آسیا و اروپای شرقی کار کرده و تجاربی اندوخته است. می‌افزاید در اروپای شرقی سیاستمداران بیانیه‌های طولانی می‌دهند، چنان که اصل پیام در لابلای گفتارهای طویل گم می‌شود، مردم وقت و حوصله‌ی تجزیه و تحلیل همه‌ی گفته‌ها را ندارند، پیام، باید کوتاه، جذاب، قابل قبول باشد و مردم پیش از شما درباره‌ی آن فکر کرده باشند، سادگی، قابل فهم و ملموس بودن یک پیام خیلی مهم است.

خانم اسکارلین همچنین می‌گوید: «رهبران و سخنگویان احزاب در مصاحبه‌های خود باید کوتاه، فشرده و روشن سخن بگویند و از درازگویی بپرهیزند. بعد به عنوان نمونه می‌خواهد با طرح یک موضوع از همه‌ی ما مصاحبه بگیرد. درباره‌ی چگونگی و ویژگی‌های یک مصاحبه‌ی خوب از ما نظر می‌خواهد و هر یک از اعضای حاضر نظر خود در این مورد را بیان می‌کند و اکثراً می‌گویند که مصاحبه‌شونده باید آرام، بااعتماد به نفس و تا حدودی بشاش باشد و حتی المقدور هنگام سخن گفتن لبخند بزند. وقتی کمره‌ی فلمبرداری آماده می‌شود و یک‌یک با ما مصاحبه می‌کند، خلاف گفته‌ها، همگی جدی و اخم‌آلود سخن می‌گوییم و کلمات فاضلانه و مغلق را به کار می‌گیریم و از لبخند و بشاشیت هم خبری نیست. خانم می‌گوید همین که کمره را دیدید جدی شدید، در حالی که باید حالت عادی خود را حفظ می‌کردید. انجینیر رحمانی

می‌گوید: «نخیر من زمانی که مصاحبه می‌کردم لبخند می‌زدم!» می‌گویم راست می‌گوید پیش از آغاز مصاحبه لبخند می‌زد، اما زمانی که مصاحبه شروع شد، لبخندش را قورت داد! همه می‌خندند.

درباره قانون انتخابات افغانستان، دشواری‌ها و کاستی‌های آن نیز بحث می‌شود. یک جوان پژوهشگر بریتانیایی که دو سال درباره‌ی قانون انتخابات ما تحقیق کرده است، یافته‌هایش را با ما در میان می‌گذارد و دیدگاه‌های ما را درباره‌ی آن جویا می‌شود. هرکس نظرش را بیان می‌کند، تقریباً همان چیزهایی که احزاب سیاسی افغانستان کاستی‌های قانون انتخابات می‌شمردند، در بررسی‌های این جوان هم آمده است. چگونگی گزینش نامزدها در یک حزب، میکانیزم تصمیم‌گیری، نوع روابط رهبری تشکیلات و بدنه‌ی آن، ویژگی‌های رهبری، چگونگی تأمین منابع پولی یا فندریزینگ (Fundraising) و مسائل مختلف دیگر نیز بحث می‌شود و نقطه‌نظرات سازنده و مفیدی مطرح می‌گردد.

چیز جالب برای ما این است که هر دو حزب درحالی که یکی در قدرت است و دیگری در اپوزیسیون روی منافع ملی کشورشان با هم کار می‌کنند، تبادل نظر دارند، از یکدیگر مشوره می‌گیرند و اختلاف نظرهای‌شان را در یک فضای دوستانه و صمیمی، اما با منطق و استدلال مطرح می‌کنند و روی دیدگاه‌های خود محکم و استوارند ولی بازهم می‌کوشند از یکدیگر بیاموزند. متأسفانه در افغانستان اختلاف نظر به معنای دشمنی است. حکومت و اپوزیسیون هردو نمی‌خواهند یا توان آن را ندارند که اختلاف نظرها و برداشت‌های متفاوت‌شان را از مسایل کشور به میدان بحث و جدل منطقی وارد کنند و به افکار معقول یکدیگر احترام بگذارند، بلکه تفاوت دیدگاه‌ها به خصومت‌گری، اتهام‌زنی و هزار مسأله دیگر منجر می‌شود. دموکراسی، تحمل آزادی مخالف است. مدارا، سعی صدر، داشتن روحیه مثبت و پذیرا زمینه را برای همگرایی، رشد و توسعه‌ی فکری-سیاسی و بلوغ فکری شهروندان مساعد می‌سازد؛ چیزی که متأسفانه در افغانستان تا حال به یک رویه و رفتار جمعی تبدیل نشده است.

در غرب اما دموکراسی به یک فرهنگ و به یک رویه‌ی جمعی تبدیل شده است؛ دموکراسی تنها در زبان و بیان روشنفکران و در مبارزات سیاسی گروه‌های قدرت مطرح نمی‌شود بلکه دموکراسی در نگاه و رفتار فرد، جامعه و خانواده تجلی و تبارز دارد. اندیشه‌ی مردمسالاری در غرب طی یک روند تاریخی شکل گرفته و انکشاف کرده و در واقع محصول و برآیند نهضت‌های فکری، آفرینش‌ها و مبارزات دشوار تاریخی برای برگرداندن نگاه مردم از قدرت‌های مافوق طبیعی به قدرت بشری و

رسالت زمینی انسان است و اینکه همه چیز از قبل تعیین شده و مقدر نیست و به اصطلاح، کسانی برای فرمان‌روایی و کسان بی‌شمار دیگر برای فرمان‌برداری خلق نشده‌اند بلکه بشر هم نقشی در تعیین سرنوشت خودش دارد. دموکراسی در غرب از خانه شروع می‌شود، از آموزش‌های فکری تا رفتار و عمل تک‌تک اعضای خانواده. به نظر و فکر هر عضو خانواده چه بزرگ و چه کوچک بها داده می‌شود و این نحوه‌ی عملکرد در محیط خارج از خانه هم تجلی و تحقق می‌یابد. کسانی که در محیط خانه به زن و فرزند خود زور می‌گویند، آزادی‌های ایشان را سلب می‌کنند؛ به نظرات‌شان با بی‌اعتنایی و بعضاً با توهین و تمسخر برخورد می‌کنند و فکر و نظر خود را بر اعضای فامیل تحمیل می‌نمایند، نمی‌توانند از دموکراسی سخن بگویند و یا نام دموکرات را بر خود بگذارند.

دموکراسی دارای فرهنگ خاص خود است: احترام به دیگران، احترام به فکر و عقیده و احساس و سلیقه و پسند دیگران. رعایت حقوق و آزادی‌های ایشان از اساسی‌ترین عناصر فرهنگ دموکراسی است.

یک وقتی در قالب گروهی از دوستان در یکی از کشورهای غربی روی موضوعی بحث می‌کردیم، راهنمای ما نکات جالبی را عنوان کرد. او گفت: بحث و گفت‌وگو اصولی دارد که باید رعایت گردد: احترام به یکدیگر در جریان بحث‌ها، رعایت حرمت افراد، دقت و گوش دادن به سخنان جانب‌مقابل، و نیز توجه به این که چه چیزی از طرف و صحبت‌های او می‌توان آموخت و نکته‌ی آخر اینکه اصلاح فکر خود و کوشش برای درک کاستی‌های احتمالی اندیشه‌ی خویشتن. اما متأسفانه در کشورهای جهان سوم مطلق‌انگاری و مطلق‌اندیشی و رد و نفی و انکار دیگران یک رویه‌ی معمول و جاافتاده شده است. خیلی‌ها را می‌شناسم وقتی سخنی بالای سخن‌شان گفته می‌شود؛ برآشفته می‌شوند، رگ‌های گردن کلفت می‌کنند و قهری می‌کنند!

دیدار با وزیر دولت در امور خارجه

روز سوم در وزارت خارجه ملاقات داریم. راهنما از میان قصرهای سنگی عظیم و عمارت‌های باشکوه ما را می‌گذرانند و به وزارت امور خارجه می‌رساند: ساختمانی بزرگ در چند منزل، حول یک باغچه یا محوطه‌ی سنگی کلان.

وزیر دولت در امور خارجه که بخش شرق میانه و جنوب آسیا را کار می‌کند، با گرمی به ما خوش‌آمدید می‌گوید. برخورد و رفتارش چنان ساده و خودمانی است که یک لحظه خیال می‌کنم وزیر، کسی دیگر است، اما وی به ساعتش می‌نگرد و شروع می‌کند به سخن گفتن. دو نقطه در صحبت‌های وی مطرح می‌گردد: اول می‌پرسد بحث‌های تان در دو روز گذشته پیرامون کارکرد احزاب چگونه بودند؟ دولت انگلیس تصمیم گرفته با احزاب افغانستان کار کند، و از ما می‌خواهد عرصه‌ها و زمینه‌هایی را که در آن‌ها می‌توانیم به رشد ظرفیت سیاسی احزاب کمک کنیم، بیان کنیم. دیگر اینکه می‌خواهد نظر ما را در مورد مصالحه با طالبان بداند، چرا که به گفته‌ی خودش، امروز حمایت از صلح و ضرورت حل سیاسی قضیه‌ی افغانستان به طور جدی در اکثر محافل سیاسی مطرح می‌شود.

آقای مراد با اظهار سپاس از دعوت و مهمان‌نوازی وزارت خارجه انگلیس، بحث‌های دو روز گذشته را مفید و سازنده ذکر می‌کند و می‌افزاید که کاش این گونه بحث‌ها از مدت‌ها پیش آغاز می‌شدند تا که حالا به پیشرفت‌هایی نایل می‌شدیم، اما باکی نیست اکنون هم، چنین مباحثی می‌توانند سودمند باشند.

وی با توجه به موقف جمعیت اسلامی و مسئولیت استادریانی در رأس شورای عالی صلح با احتیاط از مصالحه سخن می‌گوید و حمایت خود را از هر گونه تفاهمی که منجر به صلح و ثبات در کشور شود اعلام، اما شرط و شروطی را هم ذکر می‌کند. نوبت

به من می‌رسد که طبق معمول با امتنان از مسئولان سفارت بریتانیا در کابل و وزارت خارجه این کشور که فرصتی چنین دیداری را مساعد ساخته‌اند، می‌گویم: «جای خوشی است که دوستان بین‌المللی ما بعد از ده سال از حضورشان در افغانستان به شناخت جدیدی از افغانستان رسیده‌اند و می‌خواهند در شیوه‌های کاری خود در کشور ما تغییراتی بیاورند. آقای وزیر! شخصیت‌هایی که اکنون در حضور شما نشسته‌اند، نمایندگان باصلاحیت احزاب مطرح و ریشه‌دار افغانستان هستند که در تحولات ۳۰ ساله اخیر کشور به نحوی درگیر بوده‌اند. علی‌رغم فشارها و کم‌مهری‌هایی که دوستان بین‌المللی ما ظرف ده سال گذشته نسبت به احزاب سیاسی کشور داشته‌اند، این احزاب به لحاظ داشتن پایه‌ی مردمی در اکثر ساختارهای اساسی کشور حضور مؤثر دارند. نکته‌ی مثبتی است که شما می‌خواهید با این احزاب روابطی داشته باشید و در ارتقای ظرفیت‌های سیاسی با ایشان همکاری کنید. طبیعی است که احزاب سیاسی افغانستان کاستی‌هایی دارند اما علاقمندی و اراده‌ی این احزاب برای رفع نواقص خود بسیار قوی است.»

پس از آن به مسأله‌ی مصالحه اشاره می‌کنم و می‌گویم: «مصالحه یک ضرورت حیاتی برای ماست، هیچ آدم عاقلی نمی‌تواند مخالف صلح باشد، اما چیزی که خیلی مهم است آمادگی هر دو طرف منازعه برای صلح. داشتن یک میکانیزم روشن، آجندای واضح و تعیین آدرس‌های واحد برای هر دو طرف درگیر است. صلح، یک‌جانبه نمی‌شود، باید جانب مقابل هم برای گفت‌وگو آماده شود، باید معلوم باشد که در ازای صلح و مصالحه ما چه چیزهایی را از دست می‌دهیم و چه چیزهایی را به دست می‌آوریم.»

آقای حیدری هم مطالبی را بیان می‌کند اما وزیر به ساعتش نگاه می‌کند و می‌گوید بسیار علاقمند بودم سخنان شما را تا آخر بشنوم و بحث‌های بیشتری با هم داشته باشیم، اما به خاطر پاره‌ای مسایل هم اکنون باید به پارلمان بروم، اما شما در صحبت دیگری که با شخصیت‌های کارشناس ما دارید، دیدگاه‌هایتان را راجع به نوع همکاری احزاب دو کشور جمع‌بندی کنید.

مسایل لیبیا و انقلاب‌های شرق میانه، بریتانیا را سخت درگیر کرده و نمی‌خواهد از کاروان تحولات جهان عرب دور بماند و سرش بی‌کلاه. از این رو به هر طرف دست می‌اندازد، با امواج دموکراسی‌خواهی‌ها همدلی می‌کند و خود را دایه‌ی دلسوزتر از مادر نشان می‌دهد. امریکا و انگلیس و اکثر کشورهای اروپایی که تا دیروز با رژیم‌های خاندانی و میراثی نرد عشق می‌باختند حالا یک‌شبه با سیاست‌های کهنه وداع می‌کنند،

می‌خواهند با انقلاب‌ها همراه شوند و آن‌ها را به گونه‌ی دلخواه سمت‌وسو بدهند. اما همین کشورها در مقابل تحولات جهان عرب گزینشی و دوگانه برخورد می‌کنند: در حالی که پایگاه‌های قذافی را بمباران می‌کنند و به مبارزان لیبیایی کمک‌های مالی و تسلیحاتی می‌رسانند؛ در برابر لشکرکشی سعودی‌ها به بحرین و کشتار انقلابیون این کشور به جرم اینکه ممکن است مشترکاتی با ایرانی‌ها داشته باشند، سکوت می‌کنند: سکوتی تلخ.

تلاش کشورهای غربی و تشویش‌هایشان این است که مبدا جنبش‌های جهان عرب سمت‌وسوی اسلامی پیدا کنند و رنگ‌وبوی دینی بگیرند و یا اینکه گروه‌های افراطی، رهبری این جنبش‌ها را به دست گیرند. واقعیت این است که انقلاب‌های عربی از بنیاد، دموکراتیک و رشدیافته است و خودشان می‌توانند بایدها و نبایدهای خود را تشخیص دهند، دلسوزی بیش از حد دوستان غربی ممکن است شک‌برانگیز جلوه کند و نتیجه‌ی معکوس دهد!

انگلیس و افغانستان

در خاطره‌ی تاریخی مردم افغانستان، نام انگلیس تداعی‌کننده‌ی چیزهای مثبت نیست؛ جنگ‌های افغان و انگلیس در قرن نزده و تجاوزات مکرر استعمار بریتانیا به افغانستان زمینه‌ی ناخوشایندی در بستر ذهنی افغان‌ها نسبت به این کشور به وجود آورده است. از وقایع تاریخی که بگذریم در زمان اخیر نیز بعضی مسایل پرسش‌برانگیز در نحوه‌ی عملکرد بریتانیا در افغانستان و مناسبات این کشور با حلقات افراطی وجود دارد. اظهارات خانم بی‌نظیر بوتوی مقتول را به یاد بیاوریم که یک بار گفته بود که پروژه‌ی طالبان را انگلیسی‌ها ساختند، تمویل کردند و ما اجرا کردیم! سهم‌گیری انگلستان در امر مبارزه با هراس‌افکنی و کمک‌های مالی و لوجستیکی به دولت افغانستان هم گاهی سوء تعبیر شده و نتوانسته یک فضای اعتماد میان دو کشور ایجاد کند.

برخی‌ها استقرار نیروهای نظامی انگلیس در هلمند - جایی که نقطه‌ی تاریخی می‌وند - کشتارگاه عساکر انگلیسی به دست افغان‌ها نزدیک آن است - را نمادین و تلاقی‌جویانه دانسته‌اند.

سازش موسی‌قلعه که به واگذاری این ولسوالی به طالبان منجر شد، انتقاداتی را متوجه سیاست انگلیس کرد. دولت افغانستان با اخراج دو تن از کارمندان انگلیسی‌تبار از افغانستان - ماروین و مایکل - تبلیغات زیادی را به راه‌انداخت که انگلیسی‌ها کمک پولی و تسلیحاتی به طالبان می‌کنند.

اظهارات برخی مقامات انگلیسی مانند اینکه افغانستان به یک دیکتاتور ضرورت دارد نه به یک دموکراسی، یا اینکه ما نمی‌توانیم یک کشور قرن سیزدهمی را به قرن

بیست و یکم وارد کنیم و یا اینکه ما به افغانستان نرفته‌ایم که مکاتب دخترانه بسازیم بلکه برای تامین امنیت خیابان‌های انگلیس در آن جا می‌جنگیم و... مسایلی اند که با توجه به پیش‌زمینه‌های تاریخی دو کشور، فضای بدگمانی را تشدید می‌کند و حالا، تمرکز بیش از حد انگلیسی‌ها بر ضرورت معامله با طالبان نیز شک برانگیز شده است. با هر مقام انگلیسی که دیدار کنی از ضرورت مصالحه با طالبان سخن می‌گوید. چند هفته پیش از سفر به لندن، یک هیأت پارلمانی انگلستان که اید میلیبند (Edward Miliband)، رهبر حزب کارگر در رأس آن قرار داشت به کابل آمده و طی دیداری با شماری از شخصیت‌های سیاسی افغانستان تمام بحث‌ها را به پرس‌وجو پیرامون نحوه‌ی صلح با طالبان اختصاص دادند. در این دیدار حتا در مورد امکان واگذاری مناطق جنوب و شرق افغانستان به طالبان نیز پرسش‌هایی مطرح گردید.

آقای اید میلیبند و همراهانش می‌گفتند: «ما با آیرلندی‌ها سال‌های طولانی جنگیدیم اما بالاخره با هم کنار آمدیم و گفت‌وگو مشکل را حل کرد». اما آقای میلیبند متوجه این قضیه نبوده و نیست که قیاس گروه‌های مسلح افغانستان با جنبش آزادیخواه آیرلند شمالی، قیاس مع‌الفارق است.

جنبش آیرلند به دنبال یک مأموریت جهانی و تطبیق یک آیین سخت‌گیرانه در آیرلند و صدور آن به جهان نبود، جنبش آیرلند با سازمانی مثل القاعده که مدنیت جهانی را به مصاف می‌طلبد پیوند نداشت و از مراکز مالی شبکه‌های افراطی در ممالک عربی، منطقه و جهان حمایت نمی‌شد. از همه مهمتر، آیرلند شمالی همسایه‌ای مثل پاکستان نداشت که از نیروهای آن‌ها به حیث ابزار مداخله و تحقق راهبرد منطقه‌ای خود استفاده کند. جنبش آیرلند بسیار مدنی و معقول مبارزه می‌کرد و خردمندانه تصمیم می‌گرفت، به یاد بیاوریم بابی سندز را که برای آرمانش کس دیگر را نکشت بلکه با اعتصاب غذا خود را فنا کرد.

آنچه ذکر شد نمونه‌های اندکی از مسایل پرسش‌برانگیز میان انگلستان و افغان‌هاست و لازم است که مقامات انگلیسی برای اثبات نیت خیر خود در افغانستان تلاش بیشتری به خرج دهند.

قصر وزارت خارجه

پس از ختم دیدار با وزیر به تماشای عمارت وزارت خارجه که سابقه و تاریخ طولانی دارد و در واقع خودش یک تاریخ زنده است می‌پردازیم.

راهنما بخش‌های مختلف عمارت را نشان‌مان می‌دهد و می‌گوید در گذشته این ساختمان تمام اداری داخلی و خارجی بریتانیای کبیر را تشکیل می‌داده است. بخشی که هند را اداره می‌کرده نشان‌مان می‌دهد، دفتر بزرگ، کوچ‌ها و فرنیچرهای شیک. در فضای وسیع آن چوکی‌های کوچک بسیاری ردیف هم قرار گرفته و بعضی آثار تاریخی و مجسمه‌ها و قوانین هند نیز در جای‌جای این دفتر مشاهده می‌شود. می‌گویم: «اکنون این دفتر محلی از اعراب ندارد، هند مستقل است و از اداری شما خارج، بهتر نیست این را به موزیم تبدیل کنید؟» راهنما با نگاه خاصی به طرفم نگاه می‌کند.

قدامت تاریخی ساختمان وزارت خارجه و مجسمه‌ی شخصیت‌های نظامی، فرمانداران مناطق تحت اداری شرق و کارگزاران گذشته که هر کدام نقشی در توسعه‌ی نفوذ و حفظ سیادت انگلیس در جهان داشته‌اند، مانند تاریخی زنده پیش رویت ایستاده‌اند.

با این همه عظمت، پیشینه‌ی تاریخی بلند و توان اقتصادی - سیاسی که هم اکنون بریتانیا در جهان دارد، رفتار و برخورد و زندگی مقامات این کشور بسیار ساده و نزدیک به زندگی عامه است. خانه‌ی صدراعظم بریتانیا در جوار وزارت خارجه مانند خانه‌ی اکثر مردمان دیگر است فقط با یک تفاوت که اینجا یک عسکر مسلح بی‌حوصله راه می‌رود و گاه تفنگش را از این دست به آن دست می‌کند. می‌گویم بیا و افغانستان را ببین که رئیس‌جمهور و معاونیش به کنار، خانه‌ی وزیر و رئیس، گاه هفت کمر بند امنیتی و دیوار سمتی دارد!

ضیافت پارلمان

دیدار بعدی، پارلمان انگلیس است. از وزارت خارجه قدم‌زنان در هوای ابری که گاه باران تیزوتندی می‌بارد، زیر چتری راه می‌رویم و به دروازه‌ی پارلمان می‌رسیم. یک خانم که روز اول با ما معرفی شد، دم دروازه‌ی پارلمان که خیلی بیروبار است، منتظر ایستاده تا ما را به خانه‌ی ملت انگلیس راهنمایی کند. یک خانم موطلابی، خندان و خوش‌رفتار و خیلی باکلاس هم راه را برای ما باز می‌کند و هم بخش‌های مختلف پارلمان را نشان‌مان می‌دهد. عجب ساختمان غول‌پیکری، انگار که از عصر دقیانوس مانده؛ کهنه و قدیمی اما بسیار عظیم و بلند که می‌تواند به حیث یک نماد عظیم، قدرت بریتانیای کبیر را در نگاه‌ها به تصویر بکشد.

گفته می‌شود ساختمان پارلمان انگلیس که به کاخ ویست منیستر مشهور است، حدود هزار سال سن دارد و از قرون وسطی و زمان انگلوساکسن‌ها تا حال مراحل تاریخی مختلف را طی کرده و سرانجام با ادغام پارلمان‌های محلی به بزرگترین مجلس قانونگذاری بریتانیا تبدیل شده است. جایگاه پارلمان در قرن هجده، برجسته‌تر شد و رفته‌رفته نقش ملکه در تصمیم‌گیری‌ها رنگ باخت و نمادین گردید و حالا این نهاد تقریباً همه‌کاره است: کابینه از آن می‌براید یعنی اکثریت اعضای کابینه به شمول صدراعظم، عضویت پارلمان را دارند.

پارلمان متشکل از دو اتاق است: مجلس اعیان و مجلس عوام. مجلس اعیان مرکب از لردها و کشیش‌ها و اشراف است و نقشی در مقدرات کشوری ندارد. قدرت اصلی به دست مجلس عوام است که با ششصد و پنجاه عضو، بزرگترین ارگان قانون‌گذاری انگلیسی‌زبان در جهان به شمار می‌رود.

از این ساختمان بزرگ که واقعاً شبیه آشیانه‌ی ده هواپیمای غول‌پیکر است، عبور

می‌کنیم و به دهلیز نسبتاً بزرگی می‌رسیم که محل دیدوبازدید نمایندگان هر دو اتاق پارلمان با مولکلین‌شان است. در هر گوشه، چندین چوکی و نیمکت به چشم می‌خورند که نمایندگان با مراجعین روی آن‌ها می‌نشینند و به گپ‌های یکدیگر گوش می‌دهند. خانم‌ها توبیاس الوود و روبرتا بلکمنوود از گروه‌های پارلمانی و چند عضو دیگر، میزبان ما هستند و میز رنگین و طویلی را برای پذیرایی از ما آماده کرده‌اند. آن‌ها با گرمی از ما استقبال می‌کنند و بعد جای هر کدام ما را که قبلاً مشخص شده نشان‌مان می‌دهند.

اما سروصدا و بیاوبرو چنان زیاد است که گپ‌های یکدیگر را به زحمت می‌شنویم. میزبانان، خود را به ترتیب معرفی می‌کنند و از سوابق و کارکردهای خود می‌گویند و یکی از آن‌ها که خانم مسن و لاغراندami است با آقای ناطقی زیاد خوش‌وبش می‌کند و می‌گوید سالی در بامیان رفته بوده، آقای خلیلی خیلی از وی پذیرایی کرده و لطف نموده. آقای ناطقی هم با احساس خوش می‌گوید: «من خودم هم اهل بامیان هستم.» خانم می‌گوید: «بسیار عالی وقتی کابل رفتید سلام مرا به آقای خلیلی برسانید.» اما خانم مظلوم خبر ندارد که ناطقی نماینده‌ی محقق است و چندان رابطه‌ای با خلیلی ندارد. دوستان و همراهان من نیز با درازگویی، خود را معرفی می‌کنند، مخصوصاً آن‌ها که صحبت‌هایشان باید ترجمه شود خیلی وقت‌گیرند. حالا پذیرایی شروع شده، شیرینی‌های لذیذ، توت‌های نان بامزه، سالاد و ماهی روی میز گذاشته می‌شوند، اما این ماهی چقدر بامزه است! چطور پخته شده، بی‌نظیر است! نوبت معرفی من نمی‌رسد. دو کلمه می‌گویم: مسئول دفتر سیاسی حزب اقتدارملی ام، جلسات خیلی خوب بود، تشکر! و یک تکه ماهی را به دهن می‌اندازم و شروع می‌کنم به جویدن. قسم می‌خورم که دیگر هیچ نفهمیدم که چه گفته شد و چه مطرح شد، از بسکه بیاوبرو بود و بیروبار. فهمیدم که این دیدار خیلی فرمالیته است و بحث‌ها و نظرها را کسی جدی نمی‌گیرد. یک جوان با یک بشقاب نان می‌آید، کنارم می‌نشیند، خیلی ساده. خیال می‌کنم کدام کارمند و خدمتکار است اما خودش را وکیل یک ناحیه‌ی دور بریتانیا معرفی می‌کند و می‌گوید: «مدت‌ها در افغانستان بوده‌ام.» فارسی را کمی بهتر از من گپ می‌زند. عجب!

نشست پایانی و بدرود

پس از دیدارها و ضیافت پارلمان به مقر قبلی برمی‌گردیم و جمع‌بندی بحث‌ها آغاز می‌شود. نمایندگان هر دو حزب محافظه‌کار و کارگر علاقمند اند بدانند چه نوع همکاری و کمکی می‌توانند با احزاب سیاسی افغانستان داشته باشند.

هر کدام از ما پیشنهادهای را مطرح می‌کند که تقریباً قشردهی مشترک تمام آن‌ها این است که احزاب سیاسی بریتانیا می‌توانند تجارب و کارکردهای تشکیلاتی خود را با ما شریک بسازند و در بهبود و ارتقای ظرفیت سیاسی احزاب افغانستان از طریق اعزام آموزگاران و متخصصین تشکیلات‌سازی به اعضای گروه‌های سیاسی آموزش بدهند و اگر می‌توانند یک مرکز آموزشی یا انستیتوت در کابل تأسیس کنند که جوانان افغان در آن آموزش‌های سیاسی ببینند و با نوع و چگونگی فعالیت‌های حزبی و تشکیلاتی آشنا شوند.

با گرفتن چند عکس یادگاری و بدرقه گرم نماینده‌های هر دو حزب، محل بحث را ترک می‌کنیم و به هتل برمی‌گردیم. ساعت حدود سه بعد از ظهر روز ۳۰ مارچ است که هیأت افغانی از هتل به سوی میدان هوایی لندن هدایت می‌شود. راهنما که طی سه روز گذشته یک لحظه از ما جدا نبوده، با آخرین نفری که برای خداحافظی دست می‌دهد، نفسی به راحتی می‌کشد و با حرکت موتر، او نیز به محل کار خود برمی‌گردد. من و حفیظ اما با هیأت، با راهنما و با هتل وداع می‌کنیم و چند روز دیگر در لندن می‌مانیم، هر کدام به یک طرف و دنبال برنامه‌های خود.

دوستان لندنی ام به‌ویژه عبید جان نورستانی لطف کرده اتاق دیگری را در یک هتل در غرب شهر لندن برایم ریزرف کرده‌اند. دقایقی منتظر می‌مانم تا اینکه آقای نورستانی و یکی دو جوان خونگرم دیگر با موتر می‌رسند و بیگ‌ها و وسایل مرا می‌گیرند.

از هتل رسمی دولتی خداحافظی می‌کنم و همراه با دوستانم در مسیر خیابان‌های شلوغ از نقاط دیدنی مرکز به سوی غرب می‌رانیم. عمارت‌ها، سوپرمارکت‌ها، مناطق دیپلمات‌نشین - سفارت افغانستان - آفرین! سفارت مقبول و جاداری است - و پارک‌های بزرگ و سبز می‌گذریم تا می‌رسیم به خیابان درازی که مغازه‌ی عبید جان در آنجاست. نمایندگی وسترن یونین هم تحت مدیریت او فعال است. همکاری‌اش با گرمی از من استقبال و نوشیدنی و کیک و کلوچه تعارف می‌کنند و بعد عبید یک خریطه‌ی بزرگ را برمی‌دارد تا می‌تواند آب و شربت و کیک و کلوچه و میوه در آن می‌ریزد و می‌گوید این‌ها را می‌بریم هتل، در اوقات فراغت نوش جان کنید. می‌گویم چه خبر است! من که مسافرت دایکندی یا نورستان نمی‌روم، هتل است، شهر است همه چیز پیدا می‌شود. به زحمت بخشی از مواد را سر جای‌شان می‌گذارم و کمی آب و بیسکیت می‌گیرم و با هم می‌رویم به هتل.

هتل هیریتاج در غرب شهر، ساختمان عظیمی دارد و از فاصله‌های دور دیده می‌شود. در یکی از منازل فوقانی آن که بخشی از شهر را زیر نگین دارد اتافی برای من ریزرف شده است. سه روز گذشته برای من مفید و آموزنده بود، اما خیلی رسمی و مقید بود. کار من در لندن از این لحظه به بعد آغاز می‌شود. می‌خواهم آزاد و رها باشم و تصویری از این شهر، افغان‌های مقیم آن و نمای روشن‌تری از نحوه‌ی زندگی، کار، رسم و رواج‌های مردم اینجا به دست بیاورم و هم دیدنی‌های آن را ببینم. خدا می‌داند دیگر چانس میسر می‌شود یا نه!

لندن، شهری متفاوت در اروپا

نخستین بار است از لندن، پایتخت پادشاهی متحده‌ی بریتانیا دیدن می‌کنم: شهری افسانه‌ای با ترکیب عجیب انسانی و فرهنگی و با قدمتی به درازای تاریخ زندگی انسان در این جزیره؛ شهری که یک‌زمان بر چهارگوشه‌ی عالم فرمان می‌داد و بیشتر از نیم جهان را زیر سیطره داشت و آفتاب در قلمروش غروب نمی‌کرد. اگر چه که حالا هم بیکار نیست و دستی در مقدرات جهانی دارد.

دیدوبازدیدهای رسمی با مقامات دولتی به کنار، برای من، اما دیدوبازدید دوستان و نخبگان افغان این شهر جالب و شوق‌انگیز است و نیز تماشای برخی جاهای دیدنی مانند بی‌بی‌سی، چرخ و فلک یا لندن‌آی، موزیم بریتانیا و مادام تسو و جاهای دیگر... شهر لندن و حومه‌های پایتخت آن که گفته می‌شود بالغ بر چهارده میلیون نفر جمعیت دارد، بزرگترین مساحت شهری در اروپا و غنی‌ترین پایتخت‌های این منطقه از لحاظ دادوستد اقتصادی-تجاری، تنوع زبان‌ها، فرهنگ‌ها، نژادها و اقوام بشری است که جلوه‌های خاصی به این شهر بخشیده است. بعضی افغان‌ها که در کشورهای دیگر اروپایی نیز زندگی کرده‌اند معتقد هستند که مهاجرین آسیایی و جهان‌سومی در مقایسه با سایر کشورهای اروپا در لندن، آزادی‌ها و اختیارات بیشتری دارند و به همین خاطر شما می‌بینید در اینجا استفاده از لباس‌های محلی، گشت‌وگذار زنان محجبه و روپنده‌دار فراوان‌تر از دیگر کشورهای اروپایی است. در حالی که فرانسه و سوئیس و برخی کشورهای دیگر عضو اتحادیه‌ی اروپا قیود زیادی برای مسلمانان وضع کرده‌اند، اما در لندن از این قیود خبری نیست. دوستی به شوخی یا به جدی می‌گفت که عربی در مرکز شهر لندن قطعه زمینی خریده، مسجد ساخته و بلندگوهای قوی بر فراز مناره‌های آن نصب کرده بوده است و روزی پنج‌بار صدای اذان تا مساحت زیادی

طنین می‌افگند، چنانکه شهروندان انگلیسی ساکن در حول و حوش مسجد را معذب می‌سازد. آنان به شکایت پیش عرب می‌آیند. عرب که آدم سرمایه‌داری بوده می‌گوید تا هر جا که صدای اذان نمی‌رسد همه را می‌خرم و ضمیمه‌ی مسجد می‌سازم! والله اعلم! اما آنچه که واقعیت داشت و دارد وجود مساجد در اکثر مراکز عمومی است که ظاهراً انگلیسی‌ها فکر مسلمانان را هم کرده‌اند. کشوری که گفته می‌شود دو میلیون مسلمان در آن زندگی می‌کنند که به اساس معیارهای دموکراسی در تمام ساختارهای اداری و سیاسی حضور دارند و کسی به آن‌ها نمی‌گوید که شهروند اصیل و واقعی یا درجه یک این کشور نیستند.

همین چند روز پیش بود که در شمال غربی لندن یک کلیسا را تبدیل به یک مسجد کردند و به جای ناقوس، صدای اذان از آن برخاست. این‌ها شاید نشانه‌ی بلوغ، پختگی و شکوفایی فکر و شکیبایی در این کشور باشد یا سیاست، نمی‌دانم، اما تحمل مردم بریتانیا و عدم واکنش منفی‌شان در قبال این مسأله برای من جالب و ستودنی است. به یاد یاوریم سوئیس - دیگر کشور پیشرفته و نامدار غرب - را که مناره‌های مساجد مسلمانان را شکستند و با اکثریت قاطع آرا به این عمل صحنه نهادند.

محفل انس با قرآن

شب این روز به دعوت یکی از افغان‌های مقیم لندن در محفل فوق‌العاده جذاب مذهبی اشتراک می‌کنم که توسط شماری از افغان‌های مقیم این شهر، هر هفته در روزهای چهارشنبه دایر می‌گردد. اشتراک‌کنندگان با لحن آهنگینی آیات کلام‌الله را تلاوت می‌کنند و یک استاد قرائت، برخی از لغزش‌های وزنی و خطاهای لفظی را گوشزد می‌کند و در پایان، آیات قرائت‌شده، توسط یک عالم دینی تفسیر می‌شود. آیات آن شب که من مهمان بودم، همه درباره‌ی قوم یهود، سرکشی‌ها و نافرمانی‌های این قوم از امر پروردگار و عواقب آن بود که توسط روحانی مجلس با بیان عالی، تفسیر و تحلیل گردید و واقعاً که من هم استفاده و لذت فراوان از این محفل معنوی و روحانی بردم. در دلم گذشت ای کاش جوانان ما در داخل کشور نیز با تدویر چنین محافل و گروه‌های دینی با قرآن و مفاهیم زندگی‌بخش آن بیشتر دم‌خور و آشنا شوند و روح خود را در زلال جاری آیات وحی بیشتر و بیشتر بشویند و تطهیر کنند. متأسفانه گاهی قرآن و معانی ژرف و حکمت‌های معنوی آن توسط کهنه‌اندیشان و جهالان به گونه‌ای نادرست تفسیر و تبیین می‌شود که بعضاً به جای جذب و پاسخ‌گویی به معضلات جوانان، سبب دلزدگی و فرار آنان از دین و ارزش‌های والای آن می‌گردد.

بزرگان محفل قرآنی از سر لطف و مهمان‌نوازی برخی برنامه‌های دیگر خود مانند ادعیه و توسلات را حذف می‌کنند و زمان را در اختیار من می‌گذارند تا درباره‌ی اوضاع سیاسی افغانستان و جنبه‌های مثبت و منفی تحولات جاری کشور سخن بگویم. حدود ۲۰ دقیقه صحبت می‌کنم. متأسفانه جنبه‌های منفی اوضاع در سخنانم برجسته می‌شود و هر چه می‌گویم نمی‌توانم نقاط مثبتی بیابم و برجسته کنم. کشوری که ناآرام، خشونت‌زده، غرق در فساد، اختلاس و پراکندگی است و هرج و مرج، قانون‌ستیزی و

قانون‌گریزی سراسر آن را فرا گرفته و چند حلقه‌ی مافیایی، مقدرات آن را در دست دارند؛ بیکاری‌ها، بی‌خانمانی‌ها، اعتیاد، فساد و فحشا در آن بیداد می‌کند و افق آینده نیز چندان روشن و امیدبخش به نظر نمی‌رسد. با این حال چند نقطه‌ی مثبت از جمله افزایش آگاهی‌های عمومی، ظهور یک نسل تازه‌ی درس‌خوانده و تحصیل‌کرده و شکل‌گیری نهادهای مستقل سیاسی و مدنی و سازمان‌یافته‌تر شدن فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی را نشانه‌های تکامل روند سیاسی کشور به حساب آورده، نقش جامعه‌ی جهانی در تحول آینده افغانستان را مهم می‌شمارم.

می‌بینم که سخنانم خیلی‌ها را متأثر و غمگین و فضای احساس‌شان را تلخ و دردآلود ساخته است، اما چه می‌توان کرد، باید واقع‌بین بود و تصویر رویایی و مبالغه‌آمیز از ویرانه‌های جنگ، خشونت، فساد و ناامنی ارایه نداد.

دوست هموطنی که خیلی آدم مذهبی و اهل تعبد و اخلاص به نظر می‌رسد پس از شرح‌وبسط من درخصوص چگونگی ایجاد تشکیلات ائتلاف ملی و ساختارهای جدید آن با روحیه‌ی مثبت و امیدوار می‌گوید: «انشاءالله که تشکیلات شما مقدمه‌ی ظهور حضرت آقا(عج) بشود!» و برعکس، یک دوست دیگر می‌گوید تا زمانی که در جمع شما ناقضان حقوق بشر، صاحبان بلدینگ‌ها و شرکت‌ها و شهرک‌ها وجود داشته باشند، امیدی نیست، اگر شما به جای کرسی بنشینید چه تغییری در وضع زندگی مردم رخ خواهید داد؟ هیچ! چیزهایی می‌گویم و شرح و تفصیلی در باب برتری‌های ائتلاف نسبت به تیم کرسی می‌دهم اما می‌دانم که بی‌هوده است، او قانع نخواهد شد.

مهمان‌نوازی و مهربانی هموطنانم ستودنی و بی‌پایان است، اما شب، گذشته و باید به خوابگاه برگشت. جمال که ظاهراً برای اولین بار و به خاطر من به این محفل آمده با همان لطف همیشگی مرا با موتر خودش به هتل می‌رساند و با من قرار می‌گذارد که فردا به تماشای دیدنی‌های شهر لندن می‌رویم. اولین شب حضور غیررسمی و آزادم را در لندن که با محفل قرآن آغاز شده به فال نیک می‌گیرم و با نشاط و خوش‌خویی در بستر خواب می‌غلطم.

دیدنی‌های شهر لندن

صبح روز سی و یک مارچ چند برنامه‌ی دیدنی و شنیدنی دارم. جمال عزیز با آن خلق و خوی نرم و دوست‌داشتنی به دیدنم می‌آید و می‌خواهد بعضی جاهای دیدنی شهر لندن را نشانم دهد. با اشتیاق می‌پذیرم و هر دو در هوای نیمه‌ابری که گاه آفتاب از پس مه تیره پرتوافشانی ضعیفی دارد به تماشای جاهای دیدنی این شهر می‌رویم. اولین جای، موزیم بریتانیاست: ذخیره‌گاه غنی و عظیمی از آثار باستانی و مواد تاریخی. البته، تماشای تمام این موزیم که در چندمنزل و در شبکه‌ی پیچیده‌ای از تالارها و دهلیزها و سالون‌هاست، ساعت‌ها و بلکه روزها طول می‌کشد، مخصوصاً اگر اهل کنجکاوی و تحقیق باشی و بخواهی از برخی راز و رمزها در تاریخ حیات بشری سر در بیاوری، اما برای من و جمال که فرصتی اندک داریم، تماشای فقط چند تالار محدود آن هم به گونه‌ی شتاب‌زده، بیشتر ممکن نیست و باقی را به مجال دیگر وا می‌گذاریم.

یکی از غرایب این موزیم وجود ساعت‌های کهنه‌ای است که قرن‌ها پیش در اشکال و اندازه‌های مختلف ساخته شده و پس از گذشت صدها سال همچنان کار می‌کنند، انگار نمادی از نبض زمان اند که در هیأت این ساعت‌ها بی‌وقفه می‌زنند و می‌شتابند و هیچگاه از نفس نمی‌افتند.

شگفتی دیگر این موزیم، تالار متعلق به مصر است که قامت مومیایی شده دهها فرعون و ملکه و شاهزاده و سرور و ولی‌نعمت دیگر را در قالب تابوت‌ها و صندوق‌های کنده کاری شده و نقش‌ونگاردار به نمایش گذاشته‌اند، چهره‌ی برخی از مومیایی‌ها چنان زیبا و مسحورکننده است که جذابیت افسون‌کننده کلثوپترا را در ذهن تداعی می‌کند. جهانگردانی از شمال آفریقا که بعضی از این مومیایی‌ها و تندیس‌های شاهانه را از آن خود می‌دانند در کنار آن‌ها می‌ایستند و عکس و تصویر می‌گیرند. در ذهنم می‌گذرد

از قلمرو امیر تا سرزمین ملکه ❖ ۶۷

که استعمار انگلیس عجب جانوری بوده که این مومیایی‌های پُر قیمت، این تندیس‌های سنگی و این صندوق‌های صخره‌آسا را از فاصله هزاران کیلومتر راه تا اینجا آورده و به نمایش گذاشته است!

برخی از این آثار به یک پَره‌ی کوه شباهت دارند، حتما کارگزاران و خدمه‌ی دولت بریتانیای کبیر برای انتقال آن‌ها زحمات فراوان کشیده‌اند!

گاهی به ذهن آدم می‌گذرد اگر انگلیس‌ها این آثار را به اینجا انتقال نمی‌دادند و حفظ و مراقبت نمی‌کردند معلوم نیست که این آثار از گزند حوادث محفوظ می‌ماندند یا خیر؟ اکنون این اثرهای بی‌نظیر در داخل قفسه‌های شیشه‌ای و تحت مراقبت‌های جدی نگاهداری می‌شوند.

بعضی دیدنی‌های دیگر این موزیم از قبیل آثاری از ایران دوره‌ی کوروش و آثاری از شمال افریقا را می‌بینیم و می‌گذریم.

نمایشگاه آثار طلایی افغانستان

تماشای نمایشگاه آثار باستانی افغانستان تحت عنوان: «افغانستان چهارراه دنیای کهن» در جنب موزیم بریتانیا برایم جالب است. صدها اثر ارزشمند تاریخی در اینجا به نمایش گذاشته شده‌اند: آثاری از بگرام، طلاپه و آی خانم که بعضی از آنها قدمت بیشتر از چهارهزار سال دارند.

از چهار منطقه تاریخی افغانستان آثاری انتخاب و به این نمایشگاه آورده شده است که عبارت اند از منطقه ی طلاپه، تپه‌ی فلول، آی خانم و بگرام.

گنجینه‌ی طلاپه شامل تاج‌های طلا و زیورآلات مشتمل بر ۲۲ شیء تاریخی است که در سال ۱۹۷۸ به گونه تصادفی توسط باستان‌شناسان از یک در شماری مقبره‌های چند هزارساله که تا آن زمان دست‌نخورده باقی مانده بودند و در گذشته‌ها در مسیر جاده ابریشم قرار داشتند، کشف شد. کارشناسان ارزش این گنجینه‌ی تاریخی را همسنگ گنجینه‌ی تومانخامون آمودریا می‌دانند.

فلول در شرق افغانستان است و در سال ۱۹۶۴ زارعان آثاری را کشف کردند که قدمت بیش از ۴۲۰۰ ساله دارند. این گنجینه شامل صدها اثر تاریخی، ظروف سفالی منقوش و زیورآلات نقره و طلا هستند که احتمالاً در عصر برنز با استفاده از طلاهای معدنی در منطقه آمودریا ساخته شده‌اند. گنجینه‌ی آمودریا که در شرق تاجکستان کشف شده در موزیم بریتانیا نگاهداری می‌شود.

محوطه تاریخی آی خانم در نزدیکی مرز افغانستان با تاجکستان در حدود ۲۳۰۰ سال پیش توسط اسکندر مقدونی برای همسرش، رکسانی ساخته شده است. سناحه تاریخی

آی خاتم علی رغم کاوش‌های غیرمسلکی و سرقت آثار تاریخی هنوز هم حاوی اثرهای ارزشمندی است.

در حدود ۲۰۰۰ سال پیش شهر تاریخی بگرام در شمال شرق افغانستان در مسیر جاده ابریشم قرار داشته که حاصل آن کشف یکی از ارزشمندترین گنجینه‌های افغانستان در دو انبار در ویرانه‌های کاخ مشهور بگرام توسط باستانشناسان فرانسوی بوده است.

استقبال جهانگردان خارجی و تماشا و کنجکاوی‌شان برای من غرورانگیز است. چرا که تماشای این آثار پرقیمت تاریخی برای غربی‌ها، افغانستان تاریخی را با هویت غنی و معتبر آن به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد که در زمانه‌های دور، سرزمین افغانستان تمدنی درخشان و پیشرفته داشته است.

از موزیم بیرون می‌رویم و کمی در خیابان‌های لندن قدم می‌زنیم. شهر چندان بیروبار نیست تا اینکه کنار یک کافه، سیدرضا محمدی، همان شاعر گریزپای غزلخوان با هرکس آشنا را می‌بینیم. قبلاً به وی گفته‌ایم که قصد دیدنش را داریم و همین کافه محل ملاقات‌مان تعیین شده است. وی پیشتر از ما رسیده و چند بار زنگ زده که منتظر است. به محضی که مرا می‌بیند با همان خوشخویی و لبخند همیشگی به سویم می‌شتابد. حسابی همدیگر را در آغوش می‌گیریم و احوال‌پرسی می‌کنیم. سپس دست من و جمال را می‌گیرد و داخل یک رستوران می‌برد و می‌خواهد چیزی سفارش بدهد، اما جمال نمی‌پذیرد و می‌گوید که فلانی یعنی من مهمان هستم و قصد خوردن نان چاشت را ندارم. می‌گوید پس قهوه و چیزهای دیگر می‌گیریم. بیرون کافه روی نیمکت‌های مشرف بر خیابان می‌نشینیم و باهم یک پیاله چای می‌نوشیم و صحبت‌ها گل می‌کنند. جمال گاهی شوخی‌های مزه‌دار می‌کند، رضا را دست می‌اندازد و از خوشگذرانی‌ها و رفیق‌بازی‌هایش می‌پرسد و او قهقهه می‌خندد. رضا یاد شب‌های کابل می‌افتد، از فعالیت‌های ادبی‌اش و از زمانی که من مدیرمسئول هفته‌نامه‌ی اقتدارملی بودم و او صفحه‌ی ادبی آن را می‌نوشت. یک بار با داکتر سمیع حامد شاخ به شاخ شد که برای اهل نقد و ادب خیلی معتنم بود.

آفت غرب این است که مصروفیت‌های روزمره و دغدغه‌ی نان، استعداد جهان‌سومی‌ها را مستحیل می‌سازد و یا اقلاً از خلاقیت‌ها و جوشش‌های فکری و هنری دور می‌گرداند. خیلی‌ها را می‌شناسم که در وطن و یا در محیط‌های نزدیک به کشور، خلاق و پرکار و پرنویس بودند ولی به محض اینکه پایشان به غرب باز شد اثر کمتری از ایشان و حضورشان در عرصه‌های تولید فکری و ادبی دیده شد. رضا البته در حال فراگیری است، امید می‌رود که نوشتن و پژوهیدن را پاس دارد و از یاد نبرد.

نشستن کنار این خیابان زیبا و مشاهده زیبارویان در گذر و اختلاط گرم و شیرین با یکدیگر جالب و دوست‌داشتنی است. سیدرضا همان نبوغ جوشان سرزنده‌ای است که زندگی را چندان جدی نمی‌گیرد و بر زمانه و اهل زمانه و اخلاق عمومی جامعه می‌خندد. او آنچه را واقعیت دارد و در متن زندگی جاریست به سخره می‌گیرد و به نظر نمی‌رسد در جستجوی زندگی واقعی و مفهوم حقیقی بودن و یافتن خویشتن خویش و ایده‌آل‌های انسانی بزرگش است. صحبت با او شیرین است، اما فرصت من کوتاه، باید خداحافظی کرد و رفت. دست یکدیگر را به گرمی می‌فشاریم و هر کدام به راه خود می‌رویم. دیگر رضا را نمی‌بینم.

ACKU

دفتر بی بی سی

جمال لطف می کند مرا به دفتر بی بی سی می برد. بی بی سی نامی که از کودکی ونوجوانی به گوشم آشناست، قدیمی ترین منبع گزارش و خبر و تحلیل به زبان فارسی است که خیلی ها آن را وحی منزل می دانستند و باور می کردند و حالا هم پس از گذشت حدود هفتاد سال از تاسیس این رادیو اعتبار آن پابرجاست.

در زمان های دور، یکی دو شب پیش از کودتای داوودخان، بی بی سی پیش بینی کرده بود فعل و انفعالاتی در کابل در حال رخ دادن است. تابستان سالی که داوودخان کودتا کرده بود، اقوام و خویشاوندان من، شبی دور یک رادیوی کهنه، اما بزرگ و قوی جمع شده به بی بی سی گوش می دادند. برنامه ی شبانه ای بود و خبری کوتاه: امروز، احمدشاه، ولی عهد و شهزاده بلقیس و دیگر فرزندان محمدظاهر، پادشاه برکنار شده افغانستان کابل را به مقصد روم ترک کردند. همگی وای وای گفتند و برنابختاری شاه و فرزندان افسوس خوردند. کودتای خلقی ها نیز توسط بی بی سی پیش بینی شده بود. در جریان انقلاب ایران و جهاد افغانستان این رادیو منبع یگانه ی خبر بود و تقریباً در هر قریه و خانه و آبادی، حتی در دورترین نقاط کوهستانی صعب العبور افغانستان، کنار بالش هر معلم، دهقان، کارگر، چوپان، پیر و جوان یک رادیو فقط به خاطر شنیدن بی بی سی وجود داشت. اما این اواخر این صدای جادویی مرموز اندکی خاموشی گرفته و طنین آوازش در هجوم امواج رادیوها و رسانه های گوناگون ناپدید می نماید، بدون آنکه سنگینی و اعتبارش از دست رفته باشد.

در ساختمان عظیم و چندین منزله ی بوش هاوس (Bush House) از یک لفت بالا می شویم، وارد یک دهلیز کوچک می گردیم و با یک چرخش، خود را در دفتر کار بی بی سی، بخش افغانستان می یابیم؛ نام و هیبتی که در یک اتاقک با چند میز و چوکی

و کمیپوتر خلاصه شده.

تقریباً همه مسوولان و کارمندان این بخش را می‌شناسم. هموطنان افغانی من اند. گاه‌گذاری اینجا و آنجا در کنفرانس‌های مطبوعاتی یا در محافل و مجالس دیگر آن‌ها را دیده‌ام، برخی‌شان دوستان سابقه‌دار من اند.

داکتر لطیف، آدم آرام و باهوش، اما محتاط و کم‌گپ است. مسوولیت بخش افغانستان پس از ظاهر طنین به عهده او است. طنین از سکوی بی‌بی‌سی به نام‌نوایی رسید و یک موقعیت خوب گیرش آمد و البته حیف شد، اما داکتر لطیف ظاهراً از آوازه‌گری بیزار است، پشت‌صحنه‌ی بی‌بی‌سی خاک می‌خورد و زحمت می‌کشد: بی‌نام و بی‌نشان. مینه بکتاش، لهجه‌ی شیرین و جذابی دارد و یکی از کارمندان کارکنشده و باتجربه بی‌بی‌سی است و ظاهراً هر دوی این جوانان در گذشته به گروه‌های چپ تعلق داشته‌اند، چنانکه طنین و شاداب و ...

شهباز ایرج شاعر مستعدی است که بی‌بی‌سی او را حیف کرد. او نتوانست راه خلاقیت ادبی را ادامه دهد. یادم می‌آید روزهای اول پیروزی مجاهدین از ایرج که جوانک شوخ و بذله‌گویی در نظرم آمد، پرسیدم: چگونه شد که به شعر روی آوردی؟ گفت: یک روز دختر همسایه از پشت دیوار خانه‌مان سرک کشید، یک لحظه چشمم به چشمانش افتاد، دلم لرزید و حالت شاعرانه‌ای در من پیدا شد.

نکته‌ی اصلی اینکه، شهباز، روستازاده‌ای است از سرزمین زیبای سانچارک. او به خاطر لیاقت خودش تا قلب یکی از مراکز مهم سخن‌پراکنی انگلیس پیش رفته و این برای من بارزش است.

اسدالله شفاپی به‌اندازه‌ی فهم و دانایی‌اش متین و موقر است. برخلاف رواج معمول زمانه، انسانیت و ارزش‌های فرهنگی و انسانی در نظر او ارج والاتر دارد. در گذشته چنین بوده، انشاءالله که چنین مانده است. او را از سال‌های پیش، زمانی که در ایران بود می‌شناسم و خاطرات زیادی با هم داریم.

شهریار هم جوان هوشمند و مستعدی است. او با گذر از یک رسانه‌ی هنجارشکن در کابل به بی‌بی‌سی راه یافته است.

سپینی تنی، نامش را زیاد شنیده‌ام. می‌دانم آدم فعالی است، اما چیزی بیشتری درباره‌اش نمی‌دانم. کنار من دقایقی می‌نشیند، نه چیزی می‌گوید و نه چیزی می‌پرسد. و کسانی دیگری که حالا نامشان از یادم رفته است.

حدود دو ساعت با بچه‌های بی‌بی‌سی گپ می‌زنیم. به گفته خودشان راجع به پشت‌صحنه‌ی رویدادها یا پشت‌پرده‌ی سیاست افغانستان پرسش‌های زیادی مطرح

می‌شوند. من خیلی‌ها را جواب می‌دهم و خیلی‌ها را هم جواب ندارم. اما هر چه هست از جایگاه اپوزسیون، حکومت را می‌گویم، کارکردهایش را ضعیف و بحران‌ساز می‌دانم و پیامدهای چنین سیاست‌ها را به نفع کشور نمی‌دانم. مینه بکتاش با لحن نیشدار می‌گوید: اگر شما قدرت را بگیرید باز همه چیز خوب می‌شود؟ من هم با لحن مشابه می‌گویم: دقیقا!

شهباز می‌خواهد لطفی به من بکند، می‌گوید: حاضری راجع به سفرت به انگلیس مصاحبه کنی؟ می‌گویم نخیر! سفر من چیزی برای رسانه‌ای شدن ندارد. کارمندان بی‌بی‌سی نگران از دست دادن جایگاه این رسانه در میان شنونده‌های خود هستند. ظاهرا کاهش بودجه‌ی عمومی و افزایش موج رسانه‌ای جدید در افغانستان نقش بی‌بی‌سی را کاسته است. یکی از کارمندان می‌پرسد: شما به عنوان یک خبرنگار باتجربه اگر مبلغ کلانی پول مثلا یک یا دو میلیون پوند داشته باشید، برای افزایش شنونده‌های خود چه نوع برنامه‌هایی را تولید می‌کنید؟ به شوخی می‌گویم: پیسه را بیاورید باز گپ می‌زنیم.

از این پرسش معلوم می‌شود که بی‌بی‌سی در فکر تولید برنامه‌هایی است که جذابیت داشته باشند و بتوانند شنونده‌های از دست رفته را به دست آرد. اما بعید می‌دانم که در درازمدت، بی‌بی‌سی بتواند دوام بیاورد، چرا که با افزایش رسانه‌های دیجیتالی و ابزارهای اطلاع‌رسانی جدید و از جانب دیگر، رشد کیفی رسانه‌های افغانستان که کم‌کم مسلکی‌تر می‌شوند و در تهیه خبر و گزارش خالیگاه کمتری به جا می‌گذارند، محلی برای مانور و یکه‌تازی بی‌بی‌سی باقی بماند، مخصوصا تلویزیون فارسی بی‌بی‌سی اکنون تا آنجا که در افغانستان برق است شنونده دارد و اگر اوضاع به همین منوال پیش برود، افغانستان تا سال‌های دیگر برق عمومی و سرتاسری خواهد داشت و نقش رادیوها به صورت عموم کاهش خواهد یافت.

صحبت‌ها و بحث‌ها ظاهرا گرم و سرگرم‌کننده بوده که بچه‌های بی‌بی‌سی فراموش می‌کنند یک پیاله چای تلخ تعارف کنند. وقتی اجازه می‌گیرم و آماده حرکت می‌شوم، یادشان می‌آید و اصرار می‌کنند که یک پیاله چای بنوشیم، اما شغابی و ایرج مرا به کافه تریای بی‌بی‌سی می‌برند تا هم چای و قهوه بنوشیم و هم فضا و حال‌وهوای این سالون زیرزمینی شیک را که دهها تن خبرنگار از بخش‌های مختلف بی‌بی‌سی در حال نوشیدن چای و قهوه و شربت اند، ببینیم. شغابی چای و کیک می‌آورد. روی چوکی‌های بلند که پاهایمان به زمین نمی‌رسد، می‌نشینیم و چند دقیقه دیگر گپ می‌زنیم و بعد ساختمان سنگین و کهن بوش‌هاوس را با بدرقه دوستان ترک می‌کنم.

رستوران‌ت زیبا و زیارت معین

باقر معین تا می‌شنود به لندن آمده‌ام مهربانی می‌کند و اصرار که امشب را مهمانش شوم. او لطف فراوان به من دارد. یک زمان برای بهبودی وضع رسانه‌ها، نشرات و قوانین رسانه‌های افغانستان همراه با شیرازالدین صدیقی زحمت‌های زیادی کشیدند. ساعت‌های شش و هفت شام در یک رستوران‌ت زیبای ایرانی به نام گالریا در یکی از خیابان‌های مرکزی شهر لندن آقای معین را می‌بینم. همدیگر را گرم در آغوش می‌گیریم و او با همان وقار و لبخند همیشگی به من خوش‌آمدید می‌گوید و به جایی که باید بنشینم راهنمای می‌کند.

تا دیروقت صحبت می‌کنیم، از هر دری آهنگی و از هر چمن سمنی؛ اوضاع افغانستان، جنگ طالبان، القاعده، مصالحه، اوضاع شمال افریقا و جنبش‌های شرق میانه و... . جمال از معین می‌پرسد: استاد نظرتان راجع به جنبش‌های عربی چیست؟ باقر لحظه‌ای در فکر فرو می‌رود در حالیکه فکورانه چشم‌هایش را تنگ ساخته، می‌گوید: واقعا نمی‌دانم باید صبر کرد و دید که بالاخره از آن‌ها چه چیزی بیرون می‌آید! جواب او در نظرم خیلی صادقانه و واقعی می‌آید و بلوغ و پختگی فکری‌اش را می‌رساند. اگر من بودم دانسته ندانسته یک ساعت سر طرف را به درد می‌آوردم!

باقر معین سال‌ها مسئول بخش فارسی بی‌بی‌سی بوده، به زبان‌های عربی و انگلیسی به خوبی مسلط است و اشراف کاملی بر فرهنگ و ادبیات فارسی و متون دست اول دینی دارد. پیش از آغاز تحصیل و کار در لندن، پای درس اساتید مسلم ادبیات غرب، فقه و اصول و کلام نشست، تا سطوح بالای حوزه‌ی علمیه درس خوانده است، حالا او با

آشنایی با هر دو فرهنگ شرق و غرب به فرزانه‌ای دوست‌داشتنی تبدیل شده است. جمال می‌گوید یک بار کتاب قطور یک رجل نام و نشان‌دار را به او دادم که بخواند و نظرش را درباره آن بگوید. چند روز بعد که آن کتاب را خوانده بود با همان لهجه شیرین خراسانی‌اش گفت: «اگر این کتاب اصلاً نوشته هم نمی‌شد مشکلی پیش نمی‌آمد!»

یک بار سال‌های ۱۳۸۶ یا ۱۳۸۵ به بهانه تجلیل از سالگرد یک روزنامه‌ی مستقل تاجیک و به منظور بنیان‌گذاری انجمن جهانی فارسی‌زبانان، به دوشنبه رفته بودیم. باقر معین هم جزو مهمانان بود. شب‌ها دوستان تاجیک از روی لطف و مهمان‌نوازی ما را به رستوران‌های شیک دعوت می‌کردند و با هنرنمایی‌های خود اوقات خوشی برای ما فراهم می‌کردند. در مجالس و محافل هم بازار رقص و آواز و بازی‌های هنری گرم بود. زمانی پس از آن باقر معین به مناسبتی به کابل آمد و یک شب به لطف شیرازالدین صدیقی در رستورانی در کابل گرد آمدیم. من به شوخی از آقای معین پوزش خواستم که اینجا در افغانستان مانند تاجکستان هنرنمایی و آوازخوانی معمول نیست و اگر فضا کمی کسالت‌آور است، ببخشید! باقر با همان نگاه ظریف ولیخند همیشگی گفت: «عیب نداره، در تاجکستان هر چه بخواهید، هنر است اینجا در افغانستان، سیاست گپ اول را می‌زند!»

باقر معین یک رسانه‌ی الکترونیکی به نام «جدیدآنلاین» دارد که خیلی پُرمحتواست و در آن مهارت‌ها و شگردهای کار رسانه‌ای اعم از دیداری، شنیداری و چاپی را به خوانندگانش می‌آموزد و گاه، مقالات نادری در عرصه‌ی فرهنگ، ادب، هنر و رسانه نشر می‌کند.

دبدار و صحبت با آقای معین تا دیرهنگام، ساعت‌های یازده تا دوازده شب به درازا می‌کشد و بعد با سپاس از وی بدرود گفته و به هتل برمی‌گردم.

دیدار با شماری از نخبه‌ها

با اینکه شب به نیمه رسیده اما دوستانم در سالون هتل محل اقامتم به انتظار آمدنم نشسته‌اند. آقایان عبدالجی خراسانی، داکتر هارون امیرزاده، پروفیسور لعل‌زاد، مجیب‌الرحمان رحیمی، عبدالعلی فایق و چند دوست دیگر. اینان درس‌خوانده‌های مراکز عالی علمی انگلیس اند که حالا یا استاد هستند و یا به پژوهش مشغول. یک کانون تحقیقاتی - پژوهشی به نام «کانون مطالعات خراسان» به ابتکار ایشان تاسیس شده که نقش بارزی در سازمان‌دهی نیروهای علمی و فرهنگی و طرح و تحلیل مسایل مهم سیاسی کشور داشته و دارد.

با احوال‌پرسی گرم از انتظار طولانی‌شان پوزش می‌خواهم و سرسخن را باز می‌کنم. قصه‌ها و پرس‌وجوها زیاد است. کوشش می‌کنم پاسخ‌های مناسب ارایه کنم. خراسانی و رحیمی را از نزدیک می‌شناسم و پیشینه‌ای با ایشان دارم، اما دیگران را یا به نام شنیده‌ام یا اصلاً نمی‌شناسم. یک لحظه جوانی پرخاش‌جویانه به من خرده می‌گیرد که چرا در سخنانت چند بار واژه‌های افغان و پوهنتون و امثال آن را به کار بردی؟ اگر از جمع ما می‌بودی حالا جریمه شده بودی! خراسانی، نگران و کنجکاو به من می‌نگرد و متوجه عکس‌العمل من می‌شود. می‌گویم دوست عزیز! تازمانی که ما در جغرافیایی به نام افغانستان زندگی می‌کنیم، افغانیم، اگر افغان نیستیم پس نام هويت ملی ما چیست؟ پوهنتون هم نام جافتاده‌ای است که در افغانستان به «پوهنتون کابل» اطلاق می‌شود. قبول دارم که پوهنتون واژه‌ی ترکیبی پشتوست و معادل دری آن «دانشگاه»

❖ ۷۷ از قلمرو امیر تا سرزمین ملکه

می‌شود، اما ما همانگونه که در برابر کلمه‌ی دانشگاه و دانشکده نباید حساسیت نشان بدهیم در برابر پوهنتون و پوهنزی و امثال آن نیز نباید بی‌حوصله شویم. و بعد شرحی از تعصبات و تنگ‌نظری‌های قومی و زبانی و پیامدها و تأثیرات منفی آن بالای ثبات و یکپارچگی کشور ارایه می‌کنم، اما خوشبختانه این جوان ملاحظه من را نگاه می‌دارد و زیاد به رد و انکار نمی‌پردازد. بعداً می‌فهمم که آقای فایق یکی از درس‌خوانده‌های افغان در لندن است که جلسات آدم‌هایی مانند جلالی و خیلی‌های دیگر را به هم زده است.

دوستانم پیشنهاد می‌کنند یک گردهمایی به بهانه حضور من در لندن ترتیب دهند تا در آن سخنرانی کنم و به کنجکاوی‌ها و پرسش‌های دانشجویان و افغان‌های مقیم لندن پاسخ دهم. با کمال امتنان می‌پذیرم و آن را یک فرصت طلایی برای تشریح اوضاع جاری و بیان دیدگاه‌های ائتلاف ملی می‌دانم.

در جمع هنرمندان و فرهنگیان

روز دوم اقامت به یک مرکز هنری- فرهنگی دعوت می‌شوم. چند تن از دوستانم مسوولیت این مرکز را به عهده دارند. اینان افزون بر ساختن چند فلم سینمایی، اخیراً در روزهای نوروز، نمایشنامه‌ی گوهرشاد بیگم را نیز روی صحنه برده‌اند که با استقبال فراوان هموطنان و حتی برخی از پارسی‌زبانان مواجه شده است.

سید ظاهر محسنی، تهیه‌کننده این نمایشنامه‌ی تاریخی می‌گوید که هدف وی از این کار، به نمایش گذاشتن یک قطعه از پیشینه‌ی تاریخی پُربار افغانستان و نیز نقش و جایگاه گوهرشاد بیگم در آفرینش آثار تاریخی و فرهنگی کشور بوده است. وی و دوستانش این نمایشواره را در چندین کشور دیگر از جمله کانادا روی پرده برده‌اند و با استقبال و تشویق هموطنان روبرو شده‌اند. یک نمایش طنزآلود دیگر راجع به محیط زیست کابل نیز توسط سیدصادق کاظمی، فرهنگی شاخص و قلم به دست کشور تهیه و نمایش داده شده است که توجه خیلی‌ها را جلب کرده. هر دو نمایش از طریق رسانه‌های جمعی انگلیس و از جمله تلویزیون فارسی بی‌بی‌سی معرفی و نقد گردیده‌اند.

محل کار و تمرین این گروه توسط یک جوان هنردوست به نام امیر بارکزی فراهم شده که خودش هم در جمع هنرمندان این مرکز هنرنمایی می‌کند.

نزدیکی‌های ظهر است که به محل تمرین و دفتر گروه می‌رسیم. هنوز مثل اینکه هنرمندان جمع نشده‌اند، آقای محسنی دستم را می‌گیرد و می‌گوید کمی زود رسیده‌ایم و هنوز همکاران نیامده‌اند، اندکی در اطراف محوطه‌ی دفتر قدم بزنیم و هواخوری کنیم

تا دوستان جمع شوند. فضای بیرون پاک و مصفاست. هوا نسبتاً نرم و ملایم است و آفتاب با رنگ طلایی‌اش می‌تابد. حال و هوای دلپذیری است. قدم زدن در چنین هوایی که خیلی بهاری می‌نماید، خالی از لطف هم نیست. آقای محسنی درباره گروه هنری و کارکردها و مشکلات‌شان سخن می‌گوید و اینکه اکثر هنرمندان در پهلوی کارهای رسمی خود به خاطر اشتیاقی که به هنر دارند به این مرکز می‌آیند و کار می‌کنند، اکثراً در خارج از اوقات رسمی و با روزهای رخصتی. همچنان که ما با هم گپ می‌زنیم و اختلاط می‌کنیم گروه هنرمندان یک‌یک از راه می‌رسند: زنان، دختران و جوانان شامل تهیه‌کنندگان، بازیگران، و نویسندگان که همگی در پهلوی شغل‌های رسمی خود به این مرکز و فعالیت‌های هنری آن با شوق و انگیزه ستودنی می‌نگرند.

حالا آقای کاظمی از من می‌خواهد که به داخل دفتر برویم. دفتر بزرگ و شیک با کوچ‌های راحت و پر از وسایل و ابزارهای هنری و تصاویر بازیگران و هنرمندان است. آقای محسنی توجه من را به بروشور بزرگی که روی دیوار نصب شده جلب می‌کند، تصاویر اعضای گروه در آن چاپ شده است. وی یکی‌یکی آن‌ها را به من معرفی می‌کند با نام و نشان و نوع نقش و تخصص و گرایش هنری‌شان. خانمی که بسیار باشکوه است، تاج ملکه‌ها را به سر دارد و گوشواره‌های مروارید به گوش‌هایش آویخته، نقش ملکه گوهرشاد بیگم را بازی کرده است و دختران و بچه‌های دیگری که هرکدام در نقش وزیر و مشاور و کاتب و ندیم ایفای نقش کرده‌اند.

وطن دوستی، گرم‌جوشی و محبت اینان نسبت به کسانی که تازه از وطن می‌آیند و به‌ویژه صمیمیت و مهربانی‌شان با من خیلی زیاد است. می‌گویند آرزوی بازگشت به وطن و به نمایش گذاشتن آثار هنری‌شان را دارند و هم آرزو می‌کنند که کشورشان به عنوان یک کشور تاریخی کهن و سرشار از شاهکارهای تاریخی، هنری و ادبی و چهره‌های برجسته و هنرپرور شناخته شود.

یکی از جوانان هنرمند این مرکز که فلمساز است و با چند ساخته‌ی هنری خود چندی پیش به کابل آمده بوده است، از رنج‌ها و دردهای هنرمندان و از خواری اهل هنر در کشورش و از عدم همکاری و راهنمایی مسوولان ذیربط با این قشر می‌گوید: «با در دست داشتن فلم‌های هنری‌ام همه دروازه‌ها را کوبیدم و به همه رسانه‌ها و ارباب دم و دستگاه هنری و فرهنگی سر زدم، اما هیچ کس گپ من را نشنید.» می‌گوید کسی حاضر نشده فلم هنری‌اش را که با عشق و هزینه و رنج فراوان ساخته بوده حتی مفت و مجانی نشر کند.

بسیار دوستانه و خودمانی با این گروه صحبت می‌کنم و حدود یک ساعت درباره

فرهنگ، مفهوم آن و اینکه هنر یکی از زیباترین جلوه‌ها و تبارزات فرهنگ و زیباترین قالب و شکل انتقال پیام است و نیز سیاست فرهنگی کشور و کاستی‌ها و مشکلات فرهنگیان و هنرمندان در افغانستان سخن می‌گویم. در اخیر به پرسش‌های فراوان آنان در عرصه‌های مختلف فرهنگی و هنری به قدر بضاعت پاسخ می‌دهم و بعد نوبت گرفتن عکس‌های یادگاری می‌رسد و روشنی فلش کمره‌ها.

جالب‌ترین ویژگی این جمع ترکیب ملی آن است: جوانانی از تمام اقوام و گروه‌های قومی، سمتی، زبانی و مذهبی که با عنوان افغان حول یک محور مشترک کاری گردآمده و با هم صمیمانه کار می‌کنند. می‌گویم کاش رهبران و سیاستمداران ما هم از شماها می‌آموختند و برای حل مشکلات کشور با هم یک‌جا کار می‌کردند!

زنان و دختران گروه با سلیقه‌ای مثال‌زدنی انواع و اقسام غذاهای لذیذ و نوشیدنی‌های شیرین را آماده کرده‌اند. همه به سبک و سیاق وطنی. با لطف و محبت و گاه با مذاق و شوخی از همه پذیرایی می‌کنند و با نام نقش‌هایشان یکدیگر را صدا می‌زنند. مثلاً ملکه، وزیراعظم، منشی مخصوص و ...

تا زمانیکه شیرآقا رحیمی همراه با برادران و جوانان اعضای خانواده‌اش برای بردن من به یک ضیافت دیگر از راه می‌رسند، با این گروه هنری صحبت می‌کنم و بعد دستان گرم‌شان را می‌فشارم و می‌روم.

از چشم لندن

شیرآقا رحیمی از چهره‌های فعال مقاومت و از شخصیت‌های خونگرم و بااحساس کشور است که در داخل و خارج همواره برای افغانستان و آینده‌ی آن تپیده و کوشیده است. وی مدتی در هالند مبتکر نشست‌های سیاسی - فرهنگی افغان‌ها و زمینه‌ساز گفت‌وگوهای ملی بود و حالا در لندن رحل اقامت افکنده، کاروبارش بد نیست. برادرانش در کاروبار اقتصادی موفق اند. او با موتر شیک و مودل جدیدش مرا در خیابان‌های لندن می‌گرداند و جاهای بسیاری را نشان می‌دهد. موتر رحیمی به دستگاه جهت‌یاب مجهز است که به صورت خودکار موقعیت را نشان می‌دهد و می‌گوید که در دو طرف خیابان چه نوع مراکز، ساختمان‌ها، رستوران‌ها یا محل سوختگیری هست. جاهای بسیاری را می‌بینیم از جمله چرخ و فلک لندن یا لندن آئی (London Eye) که واقعا چشم این شهر است و با آن بلندای پرهیبت، شهر را تا مسافه‌های دور زیر نظر دارد که بسیار دیدنی و تماشایی است. چرخ و فلک لندن در جنوب غربی رودخانه تایمز مقابل پارلمان انگلیس و ساعت بزرگ بیگ‌بن قرار دارد. رودخانه خروشان تایمز، کشتی‌های روان، روشنایی‌های مه‌آلود و تنوع خیره‌کننده انسان‌ها، زنان، مردان، جوانان، کودکان و فروشندگان و بازی‌هایی که جریان دارد همه جالب و شگفت‌انگیزند. گشت‌وگذار در هوای آزاد اطراف رودخانه و تماشای دیدنی‌های این نقطه از شهر نه تنها جذاب است که اشتهای انسان را نیز باز می‌کند. عجیب احساس گرسنگی می‌کنم، نمی‌دانم تا کی رحیمی می‌خواهد مرا در این پارک‌ها و سبزه‌ها و دیدنی‌ها بگرداند و صحبت‌ها و درددل‌هایش را تمام کند. او در جریان انتخابات پارلمانی خودش را

از ولایت پروان نامزد کرده بوده، چنانش نیز خوب بوده، اما ذهن بسیط او نقش پول و تهدید و وعده و وعید و تاثیرگذاری زورمندان بالایانتخابات را نادیده گرفته بوده و گوشیده که از طریق معرفی برنامه‌ها، اهداف، توانایی‌های فکری و دانش و تخصصش مردم را تشویق به حمایت از خود کند؛ امری که در افغانستان جایی نیافته و جایگاهی ندارد. من هم کمی از خود می‌گویم و می‌افزایم که چنین تجربه‌ی تلخی داشته‌ام. مثل اینکه گرسنگی به سراغ آقای رحیمی نیز آمده است چرا که یک‌باره رشته‌ی سخن را قطع می‌کند و از من می‌پرسد: گشت‌وگذار بس نیست؟ نرویم طرف رستورانت؟ یا تشکر استقبال می‌کنم، همگی به راه می‌افتیم. از خیابان‌های نسبتاً مزدحم و پرتراфик حواشی پارلمان انگلیس می‌گذریم و در مسیری که دستگاه جهت‌یاب موثر نشان می‌دهد و نام هر منطقه را می‌گیرد، پیش می‌رویم و پس از چند گردش و چرخش به یک خیابان دراز که پر از رستورانت‌های عربی است وارد می‌شویم. در این خیابان تمام مغازه‌ها، رستورانت‌ها و هتل‌ها متعلق به اعراب است، چنانکه نمای یکی از خیابان‌های ابوظبی یا دویی را در ذهن تداعی می‌کند. خیال می‌کنی در یکی از خیابان‌ها و خیابان‌های ابوظبی، جده، دویی، ریاض یا لبنان قدم می‌زنی. کنار خیابان‌ها و پیاده‌روها و دم رستورانت‌ها هرچه می‌بینی عرب است، آسیایی است، افریقایی است. زنان روپنده دار، مردان چلتار به سر، عرب‌هایی با پیراهن‌های بلند روی نیمکت‌ها نشسته‌اند، چلم و قلیان می‌کشند و دود و بخار عود عربی بلند است. بعدها می‌فهمم که در این شهر مکان‌هایی وجود دارد که مختص یک ملت از ملل آسیایی یا قاره‌های دیگر است. هندی‌ها و پاکستانی‌ها هم چنین خیابان‌ها و محلاتی را از آن خود کرده و رنگ‌وبوی وطنی به آن‌ها داده‌اند.

رحیمی ما را به رستورانت زیبایی رهنمایی می‌کند که شکل و شمایل و رنگ‌وبوی آن تماماً عربی و مخصوصاً لبنانی است. پذیرایی بسیار معرکه است، از هر چیز، دهقانی می‌آورند، غذاها به طبع افغانی ما برابر و از جنس همان غذاهایی است که در افغانستان و برخی کشورهای همسایه مروج، اما با مریج و مساله و طعم تند و نوشیدنی‌های تازه و گوارا. آقای رحیمی سنگ تمام گذاشته با همان سخاوت وطنی و روحیه‌ی سرشار شمالی، شبی به یادماندنی است.

یک روز استثنایی دیگر

روز دوم اپریل برنامه‌های زیادی دارم، صبح اول وقت آقای عباس علوی، جوان خونگرم و بااحساس از فرصت صبحگاهی من استفاده می‌کند و مرا به خانه‌ی خود نزدیک استدیوم ورزشی لندن می‌برد. برایم یک پتنوس کلان کله‌پاچه می‌آورد. تعجب می‌کنم: لندن و کله‌پاچه! می‌خندد. قصد داشته مرا متعجب سازد! عجب لذیذ و گوارا پخته شده است. با وجود تکلیف شکر و کلسترول و امراض دیگر، دل به دریا می‌زنم و دونفری حساب همه را می‌رسیم. هوای ابری لندن، باد سرد و تلاش و تقلا‌ی من برای رسیدن به برنامه‌های متعدد در هضم آن کمک خواهد کرد!

سیدصادق کاظمی، دوست دوران تحصیلم که خیلی بدهکارش هستم، یک بار به خاطر مقاله‌ای که من نوشته بودم چهار ماه زندان کشید، حالا با خنده می‌گوید خرده‌حسابی با هم داریم! او با موترش به دنبالم می‌آید و مرا به خانه‌ی سیدرحمت‌الله هاشمی و دکتر سمیه می‌برد. آن‌ها از روی لطف ضیافتی برای من ترتیب داده‌اند، از چند خیابان و کوچه می‌گذریم تا می‌رسیم به نزدیک خانه‌ی دکتر سمیه. مقابل خانه‌ی وی پارک سبزی است که حیفم می‌آید چند دقیقه‌ای در آن قدم نزنم. کاظمی با خوشرویی می‌پذیرد. هر دو در میان چمن‌ها، گل‌ها و سبزه‌ها و زیر سایه‌ی لرزان شاخه‌ها قدم می‌زنیم و خاطرات گذشته را مرور می‌کنیم. وی چند برگ سبز نعنا می‌چیند و می‌گوید این گونه نعنا در افغانستان یافت نمی‌شود، از این می‌توان چای خوش طعمی تهیه کرد. خانه‌ی مقبول و آراسته دکتر سمیه در موقعیت شهری خوبی قرار دارد. دختر جوان و تحصیل کرده‌اش که در مقطع ماستری درس می‌خواند با ظرافت و سلیقه خاصی غذا

می‌پزد. می‌گوید امروز مسوولیت تهیه غذا به عهده وی من است و مادرش را گفته که کاری به کارش نداشته باشد. می‌گویم: ببینم و تعریف کنیم!
حالا سیدظاهر آقا، محسنی و جمعی دیگر هم به ما می‌پیوندند. دکتر سمیه از برگ‌های نعنا سبزی که آقای کاظمی چیده بود، چای معطری درست می‌کند؛ خیلی گواراست.

خانم سمیه داکتر طب است، همسر اولش - برادر شهید سیدیزدانشناس هاشمی که همراه شهید غفورزی در بامیان جان باختند - در دوران جهاد شهید شده است؛ خانواده‌ای به معنای واقعی شهید. وی خدمات زیادی در شفاخانه‌های کابل و بامیان داشته و حالا در یکی از مراکز پزشکی لندن مشغول به کار است. می‌گوید در یک شفاخانه دولتی انگلیس کار می‌کردم، یک افغان هموطن روی تعصبات قومی به من تهمت بست که اسناد تحصیلات طبی ام جعلی است، با این کارش حدود دو سال مرا خانه‌نشین ساخت تا اینکه با جمع‌آوری اسناد و دلایل و امتحان مجدد کار خود را به دست آوردم. او یک زن شجاع و فعال است و در تلاش بازگشت به کشور برای انجام خدمات صحی به هموطنانش در نقاط دوردست تر کشور. می‌گوید روی یکی دو پروژه کار می‌کند و امیدوارست بتواند برای نیازمندان کشورش خدمت کند.

هنوز نان چاشت را تمام نکرده‌ایم که دفتر تلویزیون فارسی بی‌بی‌سی تماس می‌گیرد و برای انجام یک مصاحبه زنده دعوت می‌کند. موضوع مصاحبه، مظاهره خشونت‌آمیز در مزار شریف علیه اقدام کشیش امریکایی در سوزاندن قرآن کریم است. چندین تن از کارمندان دفتر ملل متحد در بلخ به دست مظاهره‌چیان کشته شده‌اند.

مصروفیت‌های زیاد و عدم دسترسی به معلومات دست اول از کشور باعث شده از حوادث و تحولات داخل کمی بی‌خبر بمانم. برای واضح‌تر شدن مسایل و چگونگی موقف‌گیری ائتلاف ملی در قبال آن، به جناب دکتر عبدالله عبداللہ زنگ می‌زنم و ایشان صورت واقعه و دیدگاه‌های ائتلاف را در قبال آن بیان می‌کنند.

یک موتر از بی‌بی‌سی پشت دروازه‌ی خانه‌ی دکتر سمیه منتظر من است و ناگزیر باید با اهل خانه و دوستانم وداع کنم. از لطف و مهمان‌نوازی‌شان تشکر می‌کنم به‌ویژه از دوشیزه منیژه، دختر داکتر که یک روز تحصیلی‌اش را برای پختن غذا و پذیرایی از من حرام کرده است.

دفتر تلویزیون بی‌بی‌سی در قلب اعیان‌نشین شهر لندن و بسیار بزرگ و باشکوه است. جمال که برای راهنمایی من دم درب آمده، با مهربانی مرا به دفتر تلویزیون می‌برد. آصف معروف، دوست قدیمی‌ام دستم را می‌گیرد و بسیار آرام احوال‌پرسی می‌کند:

چون حالا داخل استودیوی تلویزیون هستیم و برنامه‌های زنده در حال اجراست. آصف مرا می‌برد کنار یک ردیف چوکی‌ها و میزهایی که پر از کمپیوتر و وسایل الکترونیکی اند، روی یک چوکی می‌نشانند و یک کسی با وسایل بورس‌مانند که نرم و نوازشگر است سروصورت‌م را پاک می‌کند و بعد مرا تحویل یک مرد سیاه می‌دهد که او هم آرام و با احتیاط تا میز مصاحبه راهنمایی‌ام می‌کند. خانم فرناز قاضی‌زاده که خبرها را می‌خواند، کم‌کم به افغانستان می‌رسد و به حادثه‌ی خونین مزار و بعد می‌گوید که چندوچون این رویداد را با مهمان برنامه در میان می‌گذاریم.

می‌گویم عمل کشیش امریکایی یک عمل نادرست و محکوم است، اما در افغانستان، حکومت با موقف‌گیری‌های ضد غربی و تحریک احساسات مردم در وقوع این حادثه کمک کرده و یک فضای ملتهب و غیرقابل کنترل به وجود آورده که بیش از همه، گروه‌های مسلح مخالف می‌توانند از آن بهره‌گیری کنند و می‌افزایم ضعف نیروهای امنیتی، عدم پیش‌بینی چنین وقایع از سوی مسوولان امور و عدم اتخاذ تدابیر لازم و ناهماهنگی میان ارگان‌های ذیربط باعث رخدادهای خشونت‌بار در کشور شده است. سوالات دیگری می‌پرسد و پاسخ‌های من و بعد با راهنمایی و کمک همان مرد سیاه به خارج دفتر راهنمایی می‌روم. دقایقی در بیرون استودیوی تلویزیون با آصف معروف که خیلی شوخ و بذله‌گوست قصه می‌کنیم. ستار سعیدی و جمال هم می‌آیند و یکی دو خانم ایرانی و باز هم به یک مصاحبه‌ی طولانی‌تر در برنامه‌ی «شصت دقیقه» تلویزیون دعوت می‌شوم: موضوع همان است.

هنگام خداحافظی، آصف تا دم دروازه‌ی موتر بدرقه‌ام می‌کند و با لحن نیمه‌جدی می‌گوید: اپوزیسیون، دولت را خیلی ضعیف کرده، نقش شما تخریبی و منفی بوده است. می‌گویم برعکس حکومت نقش تخریبی دارد و نمی‌گذارد اپوزیسیون جان بگیرد؛ اگر به قول تو، ما حکومت را ضعیف ساخته‌ایم، پس حکومت خیلی ضعیف بوده که نتوانسته در برابر انتقادات درست ما تاب بیاورد و خود را محافظت کند و با چند شوخی دیگر با هم خداحافظی می‌کنیم. من به هوتل برمی‌گردم.

در افغانستان آفت‌هایی هست که دامن روشنفکران را هم گرفته و آنان را از خط واقع‌بینی لغزنده است. آیا ما سرانجام می‌توانیم به یک آجدای ملی برسیم یا همچنان در راه‌های کج، لچوجانه پای می‌فشریم؟

کانون مطالعات خراسان

به همت هیأت رهبری «کانون پژوهش‌ها و مطالعات خراسان» گردهمایی بزرگی برگزار شده است. چند روز گذشته از طریق نشر اعلامیه در وبسایت‌ها و ارسال پیامک، افغان‌های مقیم انگلیس در جریان قرار گرفته و آدرس برگزاری اجلاس و موضوع بحث نیز ذکر گردیده است.

موضوع صحبت من: «اوضاع افغانستان، چالش‌ها و راه حل‌ها» است. ساعت دو و نیم بعد از ظهر است که تعدادی دوستان با دوسه موتر به دنبالم می‌آیند: آقای نورستانی و جمعی دیگر مرا می‌گیرند و به سوی محل همایش حرکت می‌کنیم.

یک تالار بزرگ در یکی از نواحی غرب شهر لندن مملو از جمعیت است. افغان‌ها از گردوگوشه‌ی شهر و حتی از نواحی دوردست آمده‌اند. آقای بارز و چند نفر دیگر از آکسفورد آمده‌اند. یکی از دفعات نادر است که در جمع نخبگان افغانستان که همگی یا داکترند یا انجینیر و یا استاد و حداقل محصل و دانشجو حضور می‌یابم و سخنرانی می‌کنم. گرم‌جوشی و توجه آنان به من تشویق‌کننده است. بعد از دقایقی کوتاه، پروفیسور لعل‌زاد آغاز سخن می‌کند و ضمن خوشامدگویی به من از یک جوان محصل می‌خواهد آیاتی از کلام خداوند را تلاوت کند. فضای محفل آراسته است: پروجکتورهای قوی نصب شده و یک پرده‌ی بزرگ روی دیوار مقابل تالار، نام و عنوان من و موضوع سخنرانی‌ام را نشان می‌دهد.

فضای محفل با تلاوت آیات آسمانی قرآن کریم آرام و سنگین می‌شود و حالت

معنوی می‌یابد. پروفیسور لعل‌زاد با ذکر برخی فعالیت‌های کانون و سمینارهایی که طی سال‌های گذشته ترتیب داده می‌گردد: حضار را به انتظار نمی‌گذاریم. از فلانی دعوت می‌کنیم به جایگاه آمده رشته کلام را به دست بگیرد. صدای کف‌زدن‌های حضار در تالار می‌پیچد و من پشت میز می‌رسم.

با سپاس از کانون و هموطنانی که از گوشه و کنار لندن و شهرهای دیگر به این محفل آمده‌اند، سخن را از فیصله‌ی بن آغاز می‌کنم و می‌گویم: «به اساس فیصله‌نامه‌ی بن قدرت در افغانستان میان نیروهای بزرگ سیاسی کشور که در آن زمان در قالب چند جریان اصلی تبارز یافته بودند، باید تقسیم می‌گردید. تصور آن بود که این جریان‌ها می‌توانند تمام مردم افغانستان را احتوا کنند و از این طریق یک اجماع ملی به وجود می‌آید. این گروه‌ها عبارت بودند از گروه روم به رهبری ظاهر شاه، گروه مجاهدین و تکوکرات‌های غربی. چنانکه شاهد بودیم این ترکیب تا زمان تطبیق مراحل پیش‌بینی شده در فیصله‌نامه‌ی بن نسبتاً خوب کار کرد. دولت‌های موقت و انتقالی تا حدودی موفق بودند، اما پس از انتخابات ریاست‌جمهوری اول، آقای کرزی بدون در نظرگیری ملاحظات، واقعیت‌های سیاسی و اولویت‌های کشور، حکومت را از وجود نیروهای کارآمد و مؤثر به‌ویژه عناصر فعال مجاهدین، گروه روم و تحصیل‌یافتگان واقعی خالی کرد و یک ترکیب مصلحتی ناهمگون و بی‌ارتباط با مردم افغانستان از میان حلقه‌های نزدیک به خودش ساخت و نتوانست حداقل کابینه‌ای بسازد که عنصر دانش و تجربه و تعهد در آن برجسته باشد و به همین خاطر ما و شما شاهد افول اعتبار حکومت در عرصه‌های ملی و بین‌المللی هستیم.»

سپس نقاط ضعف حکومت، فاصله‌اش با مردم، میکانیسم نادرست‌گزینش و تقرر مسوولان دولتی، افزایش فقر، فساد، مواد مخدر و قدرت‌گیری بی‌حدوحصر مافیای سیاست و اقتصاد را برمی‌شمارم و از طرح‌ها و دیدگاه‌های ائتلاف ملی می‌گویم و مسایل مختلف دیگر.

حدود نیم ساعت سخنرانی می‌کنم و بعد زمان پرسش‌های بی‌شمار حاضرین فرا می‌رسد.

برای من نقطه‌ی مثبت و جالب، ترکیب این اجتماع است که از هر قوم و تیره و تبار و گرایش در آن اشتراک کرده‌اند، از روی کنجکاوی یا دل‌بستگی به مسایل حساس کشورشان.

حدود پنج ساعت پرسش و پاسخ، نه نان و نه آب و نه خستگی. شاید قابل‌باور نباشد، اما واقعیت داشت و انگیزه‌ی قوی اشتراک‌کنندگان گردهمایی برای دریافت تصویری

روشن از واقعیت‌های سیاسی کشورشان را نشان می‌داد. مطمئناً من کوچکتر از آن بودم که بتوانم تصویری کامل از افغانستان ارایه کنم اما تلاش خود را کردم و تا جایی که معلومات و بضاعت فکری‌ام اجازه می‌داد، سخن گفتم.

دریک چنین گردهمایی بزرگی، طبیعی است که همه پرسش‌ها خردمندانه نباشد. گاه سولاتی می‌شود که آدم در می‌ماند چه بگوید. گاه مسایلی مطرح می‌شود که تخریش‌کننده است و گاه قه‌ر و غضب بر منطق غلبه می‌کند اما در این مجلس خوشبختانه ادب و وقار و متانت حاکم بود، پرسش‌ها عاقلانه بود و دیدگاهها و برداشت‌ها از یک درک درست و از یک باور صادقانه حکایت می‌کرد.

دوستانی از جنوب کشور با لهجه‌ی شیرین قندهاری به من توصیه می‌کنند تا می‌توانیم بزرگ و افغانستان‌شمول فکر کنیم؛ وحدت ملی از پیش‌مان گم نشود؛ با اطمینان حرکت کنیم چرا که ملت از وضع موجود خسته شده خواهان تغییر است. دوستانی با کنجکاوی می‌خواهند مطمئن شوند کشور فاقد محور سیاسی قدرتمند که جلو معامله‌گری‌ها را بگیرد، نیست. عزیزانی هم می‌خواهند بدانند کدام چالش‌ها فراراه نیروهای ریشه‌دار ملی قرار دارد و یا به گفته آنان کدام فیل‌های سیاه، راه مبارزه و تبارز قوی اپوزیسیون را سد کرده است؟

طرح و نظر و پرسش و دغدغه و پویایی و انگیزه و تعهد، مشخصات اصلی این جمع است که ساعت‌ها صبورانه اما گرم و گویا و زنده روی این چوکی‌های خشک نشسته، نگرانی‌ها و ایده‌های خود را بیان می‌کنند.

ساعت از ده شب گذشته اما پرسش‌ها ناتمام اند. آقای لعل‌زاد دفتر را می‌بندد و جلسه را مختومه اعلان می‌کند. حالا نوبت دست دادن و بغل‌کشی و گرفتن عکس‌های یادگاری است و امواج نور و روشنی فلش‌ها، شب خاطره‌انگیزی است.

از حال و هوای این گردهمایی چنان انرژی گرفته‌ام و روحم سیراب شده که دیگر نیازی به نان شام و غذا و نوشیدنی دیگر ندارم. با این سیرابی و نشه و امید می‌توانم روزها راه بروم، آواز بخوانم. این سرمایه‌ها، این نیروی عظیم فکری، این شوق و انرژی، انگیزه و تعهد. چرا حکومت افغانستان نمی‌تواند از این سرمایه‌ها و دانش‌ها و تخصص‌ها استفاده کند؟ کشور از لحاظ داشتن کدرهای علمی، نیروهای بشری تحصیل‌کرده فقیر نیست، از لحاظ داشتن طرح و استراتژی و برنامه کمبود ندارد، مدیریت رسمی ضعیف است، دید رهبری دولت کوتاه و استعدادکش است. فقر در کشور و ملت نیست، فقر در نگاه حاکم است.

تماشای دیگر

چهارم اپریل به لطف سیدظاهرشاه اکبری به تماشای مادام تسو، یک محل تماشایی لندن می‌رویم. مادام تسو جایی است که مجسمه‌های مومیایی شخصیت‌های مشهور دنیا را چنان ظریف، هنرمندانه و طبیعی ساخته و به نمایش گذاشته‌اند که آدم درنگاه اول خیال می‌کند، شخصیت زنده آن‌ها از قهرمانان ورزش تا سیاستمداران، دولتمردان، بازرگانان نامدار و هنرمندان سرشناس پیش رویش ایستاده است.

علاوه بر آن، دهلیزهای تنگ و تاریکی ساخته‌اند که در هر گوشه و دخمه‌ای آن آزادی‌خواهی در زنجیر است و صحنه‌های مرگ و درد و شکنجه و تفتیش و صحنه‌های قرون وسطایی دیگر را به تصویر می‌کشند. از درون حفره‌های ترسناک صدای فریاد و فغان و جیغ و داد کسانی را که بر سر و دست‌شان میخ‌های آهنین کوبیده می‌شود و بدن‌هایشان لای زنجیرها له می‌گردد، به گوش می‌رسد. گشت‌وگذار در این سردابه‌های تاریک و رعب‌انگیز و شنیدن ضجه‌ها و ناله‌ها حالم را دگرگون می‌کند، به آقای اکبری می‌گویم عطای اینجا را به لقایش ببخشیم و یک راه خروج یافته بگریزیم. ظاهراً او هم حال خوشی ندارد، چون بلافاصله سخنم را می‌شنود و عقب‌گرد می‌کند، اما هر چه می‌گردد راه خروج را نمی‌یابد. از هر زن و دختر و پیر و جوان می‌پرسد: راه بیرون رفتن و خروج را، اما کسی کمکش نمی‌کند. باید این راه را تا آخر بروی، از هفت‌خوان رستم بگذری و شهامتت را نشان بدهی، اما اکبری قصد برگشت ندارد. دوباره وارد سالون

مجسمه‌ها می‌شویم، مجسمه‌های ماندلا، تاجر، تونی بلر، بی‌نظیر بوتو، قذافی، اسد، مبارک، صدام حسین و خیلی‌های دیگر از اکثر کشورهای جهان اما هیچ مجسمه و یا اثری از افغانستان وجود ندارد. یعنی که انگلیسی‌ها و یا حامیان این مرکز در افغانستان هیچ مقام و رهبری را شایسته آن ندیده‌اند تا مجسمه‌ای برایش بسازند؟ چند قطعه عکس یادگاری می‌گیریم و بعد احتیاط‌کنان و پالیده یک راه برون‌رفت را پیدا می‌کنیم و می‌رویم بیرون.

بقیه وقت ما صرف گشت‌وگذار در خیابان‌ها، تماشای مغازه‌ها و خرید می‌شود. سیدظاهر آقا که آدم باذوق و رفیق‌باز است، تحفه‌هایی برایم می‌خرد و چند بار به عنوان خرید از عطرفروشی‌ها، سرو روی من و خودش را گلاب‌پاشی و عطرافشانی می‌کند و بعد می‌گوید چندان چیزی نبوده و می‌رود به سراغ عطرفروشی دیگر! به شوخی می‌گویم حتماً این شگرد هرروزه نیست که به بهانه خرید، عطر مفت می‌زنی و می‌روی. می‌خندد و چیزی نمی‌گوید. دست آخر به یک رستوران افغانی می‌رویم که خوشبختانه از وطنداران دولت‌آبادی من است. تا مرا می‌بیند می‌شناسد، مهربانی می‌کند و در پذیرایی سنگ تمام می‌گذارد.

داکتر زیوری و محسنی هم به ما می‌پیوندند. چهارنفری دور یک میز، هم قصه می‌کنیم و هم نان می‌خوریم. داکتر زیوری طب خوانده و در شفاخانه‌ای در لندن کار می‌کند. قبلاً دیپلمات بوده و با مراکز فرهنگی و بنیاد شهیداحمدشاه مسعود همکاری‌هایی داشته؛ شخصیت دانا و فهمیده‌ای است. اوضاع کشور را به روشنی تحلیل می‌کند، سمت سوی رویدادها را می‌شناسد. اما خسته و دلزده از سیاست و سیاست‌بازی به معنای روزمره و بازاری‌اش به مسلک اصلی خود؛ طبابت روی آورده، یک سینه درد دارد و یک عالم سخن. چه کسی در این کشور بی‌درد است!؟

چای بعد از ظهر را خانه‌ی آقای محسنی می‌نوشیم. داکتر سمیه و هاشمی هم آمده‌اند. زیوری و سمیه ساعتی از مسایل مسلکی و پیچ‌وخم کارهای طبی خود سخن می‌گویند و برای تسهیل فعالیت‌های خود در مراکز صحتی به تبادلۀ تجارب می‌پردازند. با پذیرایی و لطف خانواده‌ی آقای محسنی اوقات خوش و لحظه‌های خوشی سپری می‌کنیم و بعد ثوبت خداحافظی می‌رسد. آقای محسنی مهربانی می‌کند و مرا به هیتروی لندن می‌رساند و تا تحویل دادن بیگ‌ها و گرفتن کارت سوار شدن به طیاره همراه من می‌ماند. در این مدت بخش‌های بیشتر میدان هوایی لندن را نشانم می‌دهد. برخلاف زمان ورود، هیترو این بار در نظرم مقبول‌تر و باشکوه‌تر جلوه می‌کند با سالون‌های عظیم، فروشگاهها و تالارهای بزرگ و دیدنی.

از قلمرو امیر تا سرزمین ملکه ❖ ۹۱

ساعت هشت شام طیاره‌ی امارات بار دیگر با همان شکوه و سبکیالی پرواز می‌کند و در فضای ابری لندن بال می‌کشد. شوق وطن در دلم می‌جوشد، هیچ جایی برای من افغانستان نمی‌شود. کشورم را دوست دارم و به سویس می‌پریم. کاش طیاره دوبال دیگر هم می‌داشت و سریع‌تر پرواز می‌کرد!

۱۳۹۰ هجری شمسی

ACKU

برخی تصاویر

تماشای این آثار پر قیمت
تاریخی برای غربی‌ها،
افغانستان تاریخی را با
هویت غنی و معتبر آن به
نمایش می‌گذارد و نشان
می‌دهد که در زمانه‌های
دور، سرزمین افغانستان
تمدنی درخشان و پیشرفته
داشته است.



یکی از غرایب
این موزیم وجود
ساعت‌های کهنه‌ای
است که قرن‌ها
پیش در اشکال و
اندازه‌های مختلف
ساخته شده و پس
از گذشت صدها
سال همچنان کار
می‌کنند...



شگفتی دیگر این موزیم،
تالار متعلق به مصر است
که قامت مومیایی شده
دهها فرعون و ملکه و
شاهزاده و سرور و ولی نعمت
دیگر را در قالب تابوت ها
و صندوق های کنده کاری
شده و نقش و نگار دار به
نمایش گذاشته اند، چهره ی
برخی از مومیایی ها چنان
زیبا و مسحور کننده است
که جذابیت افسون کننده
کلثوپترا را در ذهن تداعی
می کند.

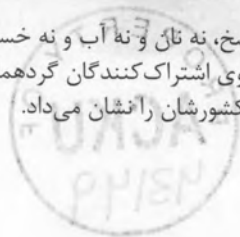




حالا نوبت دست دادن و بغل کشی و گرفتن عکس‌های یادگاری است و امواج نور و روشنی فلش‌ها، شب خاطره‌انگیزی است.



حدود پنج ساعت پرسش و پاسخ، نه نان و نه آب و نه خستگی. شاید قابل باور نباشد، اما واقعیت داشت و انگیزه‌ی قوی اشتراک‌کنندگان گردهمایی برای دریافت تصویری روشن از واقعیت‌های سیاسی کشورشان را نشان می‌داد.





مجسمه‌های ماندلا، تاجر،
 تونی بلر، بی‌نظیر بوتو،
 قذافی، اسد، مبارک، صدام
 حسین و خیلی‌های دیگر
 از اکثر کشورهای جهان
 اما هیچ مجسمه و یا اثری
 از افغانستان وجود ندارد.
 یعنی که انگلیسی‌ها و
 یا حامیان این مرکز در
 افغانستان هیچ مقام و
 رهبری را شایسته آن
 ندیده‌اند تا مجسمه‌ای
 برایش سازند؟



«در غرب اما دموکراسی به یک فرهنگ و به یک رویه‌ی جمعی تبدیل شده است؛ دموکراسی تنها در زبان و بیان روشنفکران و در مبارزات سیاسی گروه‌های قدرت مطرح نمی‌شود بلکه دموکراسی در نگاه و رفتار فرد، جامعه و خانواده تجلی و تبارز دارد. اندیشه‌ی مردمسالاری در غرب طی یک روند تاریخی شکل گرفته و انکشاف کرده و در واقع محصول و برآیند نهضت‌های فکری، آفرینش‌ها و مبارزات دشوار تاریخی برای برگرداندن نگاه مردم از قدرت‌های مافوق طبیعی به قدرت بشری و رسالت زمینی انسان است...»

از متن کتاب

